

پیشگفتار:

«اَلْحَمدُ لِلّهِ وَ سَلامٌ عَلیٰ عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفیٰ.»

مسلمانان در طول تاریخ، در معرض **اوج و حضیض** شگفتی قرار گرفتند روزگاری پیش آمد که **تمدّن اسلامی** از همهٔ تمدّن‌های معاصر خود سبقت گرفت و مسلمانان، فاتح میدان‌های جهاد و پیروزمندِ عرصهٔ دانش و حکمت شدند. هنگامی که دوران شکوه دنیوی و درخشندگی جوامع اسلامی به سر آمد و مسلمین رو به **ضعف و انحطاط** نهادند، برخی از متفکّران مسلمان در اندیشه بر آمدند تا راز عقب‌ماندگی همکیشان خود را در امور دنیا کشف کنند. آنها به درستی دریافتند که یکی از مهمترین علل ضعف مسلمین، **اختلاف** آنان با یکدیگر و پراکندگی ایشان در **اندیشه و عمل** بوده است؛ و همچنین معلوم شد که دشمنی با **«عقل‌گرایی»** و دلبستگی به احادیث خرافی و **اخبار موهوم و ساختگی**، مایهٔ انحطاط توده‌های مسلمان را فراهم آورده است. به علاوه دانستند که پی نگرفتن **«علوم طبیعی»** و صرف وقت بسیار در **مباحث زائد کلامی**، از جمله دلائل عقب‌ماندگی مسلمانان از جوامع غربی به شمار می‌آید در حالی که علمای مغرب زمین پس از **رُنسانس** دو اسبه به سوی کشف **اسرار طبیعت** پیش تاختند. در اینجا بود که مسلمانان زیرک و آگاه پی بردند که علّت اصلی انحطاط جامعه‌های اسلامی، به طور کلّی دور شدن آنها از **«قرآن کریم»** شمرده می‌شود:

زیرا قرآن در آیات متعدّدی **مسلمین را از تفرقه و اختلاف بر حذر** می‌دارد و به تعقّل و اندیشیدن و دوری از ظنون و خرافات فرا می‌خواند و نیز قرآن بارها مسلمانان را به نگرش عمیق در صحنه‌های طبیعت دعوت می‌نماید و مخاطبان خود را با پدیده‌های جهان و تدبیرهایی که در ساختمان آنها به کار رفته، آشنا می‌سازد و به طور خلاصه، هر چیزی را که موجب انحطاط مسلمین می‌شود، نفی می‌کند و هر چه را که مایهٔ آبادی و فلاح دنیا و آخرت آنان است، سفارش می‌نماید.

بنا بر همین ملاحظه، کسانی چون **سیّد جمال الدّین اسدآبادی** و **شیخ محمّد عبده مصری**، ندای «**بازگشت به قرآن**» را در میان مسلمانان در دادند و بزرگانی مانند **شریعت سنگلجی** و **سیّد اسد اللّه خرقانی** و **میرزا یوسف شعار تبریزی** و **سیّد ابوالفضل برقعی** و دیگران در ایران ندای مزبور را پی گرفتند به ویژه که دریافتند علوم رایج در حوزه‌های مذهبی، چندان پیوندی با «**قرآن شناسی**» و درک حقایق و کشف دقایق آن ندارد و این همان معنایی است که مفسّر برجستهٔ شیعی، **سیّد محمّد حسین طباطبائی** بدان اعتراف نموده و در تفسیر «**المیزان**» می‌نویسد:

«إِنَّکَ إِنْ تَبَصَّرْتَ فِي أَمْرِ هٰذِهِ ٱلْعُلُومِ، وَجَدْتَ أَنَّها نُظِمَتْ تَنْظِيماً لا حاجَةَ لَها إِلَى ٱلْقُرْآنِ أَصْلاً! حَتَّىٰ أَنَّهُ يُمْكِنُ أَنَّ (أَحَداً) يَتَعَلَّمُها جَمِيعاً: ٱلصَّرْفَ وَ ٱلنَّحْوَ وَ ٱلْبَيانَ وَ ٱللُّغَةَ وَ ٱلْحَدِيثَ وَ ٱلرِّجالَ وَ ٱلدِّرايَةَ وَ ٱلْفِقْهَ وَ ٱلْأُصُولَ فَيَأْتِيَ آخِرَها ثُمَّ يَتَضَلَّعُ بِها ثُمَّ يَجْتَهِدُ وَ يَتَمَهَّرُ فِيها وَ هُوَ لَمْ يَقْرَءِ ٱلْقُرْآنَ وَ لَمْ يَمَسَّ مُصْحَفاً قَطُّ؛ فَلَمْ يَبْقَ لِلْقُرْآنِ بِحَسَبِ ٱلْحَقِيقَةِ إِلَّا ٱلتِّلاوَةُ لِكَسْبِ ٱلثَّوابِ أَوِ ٱتِّخاذُهُ تَمِيمَةً لِلْأَوْلادِ تَحْفَظُهُمْ عَنْ طَوارِقِ ٱلْحَدَثانِ! فَاعْتَبِرْ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِهِ!» (المیزان، ج ۵، ص ۲۹۸، الطّبعة الثّانیة)

یعنی: «اگر تو در این علوم بنگری در می‌یابی که آنها به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که **به هیچ وجه به قرآن نیاز ندارند!** تا آنجا که ممکن است کسی همهٔ آن علوم از **صرف** و **نحو** و **بیان** و **لغت** و **حدیث** و **رجال** و **درایه** و **فقه** و **اصول** را بیاموزد و به پایان آنها برسد سپس در همه متخصّص شود و به اجتهاد نائل گردد و

نسبت بدان‌ها مهارت پیدا کند **ولی اساساً قرآن را نخوانده باشد و هیچ گاه دست به یک مجلّد از آن هم نزده باشد!** در حقیقت برای قرآن جز تلاوت آن به قصد ثواب یا بازوبند فرزندان که از حوادث خطرناک حفظشان کند، چیزی باقی نمانده است. اگر اهل عبرت هستی، عبرت بگیر!»

با وجود چنین احوالی، دیگر جای توقّف و معطّلی نبوده و نیست و بر مسلمانان لازم است که با شتاب به سوی آموزش‌های عالی قرآن باز گردند و آنها را **بخوانند** و **بفهمند** و **به کار بندند** و به همین منظور مدّت‌ها است که به توفیق خداوند بزرگ، ما **جلسات تفسیر قرآن** را دائر نموده‌ایم و همگی از برکات وحیِ محفوظِ النّهی، استفاده می‌کنیم؛ ولی جای شگفتی است برخی از کسانی که خود را دلسوز ایمان جوانان نشان می‌دهند به دستاویز آنکه «**تبیین قرآن**» بر عهدهٔ رسول اکرم ﷺ نهاده شده است، با مجالس قرآنیان به معاندت برخاسته‌اند و در شرائطی که بسیاری از جوانان این کشور علیٰ رغم برقراری هیئت‌های مذهبی، روی به «**دین گریزی**» نهاده‌اند، نهایت آرزوی آقایان این است که مجالس قرآنی ما به تعطیل گراید و **هیئت‌های سنّتی** جایگزین آنها شود! یکی از این حضرات که بیش از سایرین در این قضیّه پافشاری می‌کند و به اعتراف خود **با کمک دیگران** جزوه‌نویسی می‌نماید، آقای مدیری است که مسؤولیّت ادارهٔ دو مدرسه را بر عهده گرفته و تربیت دهها نوجوان را قبول کرده است و من نمی‌دانم با وجود این گونه سلیقه‌های خشک مذهبی که در بسیاری از مسؤولین تعلیم و تربیت دیده می‌شود، آیندهٔ جوانان این کشور به لحاظ دینداری به کجا می‌انجامد؟!

به هر صورت، جناب مدیر اصرار دارد که ما به اشکالات ایشان پاسخ دهیم و با اینکه قبلاً **دو جزوه** در جواب ایرادهای مشارٌ إلیه نگاشته‌ایم، در اوراقی که اخیراً پراکنده ساخته، پاسخ‌های دیگری از ما خواسته است و عجب آنکه در عین حال، حضوراً اظهار داشته: «**اگر شما تا قیامت هم با من به بحث پردازید، نه من سخن شما را می‌پذیرم و نه شما سخن مرا پذیرا هستید.**»!

غریب‌تر آن است که جناب تکیه‌ای (یعنی آقای مدیر) برای آنکه بتواند

گفتار مرا نقد کند، آن را «**تحریف**» می‌نماید و زمانی به لحاظ معنا و گاهی حتّی ظاهر آن را تغییر می‌دهد! در اینجا به ذکر نمونه‌ای از کار ایشان بسنده می‌کنم.

آقای مدیر در آخرین جزوهٔ خود از دوّمین گفتار من که به چاپ رسیده نقل کرده است:

«چنانکه دانستیم آقای تکیه‌ای در سراسر جزوه‌های خود [**تلاش کرده**] ثابت کند فهم قرآن بدون تفسیر پیامبر اکرم ﷺ و امامان شیعه علیهم‌السلام میسّر نیست.» (تفسیر وحیانی و حقایق قرآنی؛ اثر سیّد محمّد تکیه‌ای، صفحهٔ ۱۱)

در حالی که اینجانب نوشته بودم:

«چنانکه دانستیم آقای تکیه‌ای در سراسر جزوه‌های خود، **به آیهٔ فوق استدلال نموده‌اند** به امید آنکه ثابت کنند فهم قرآن بدون تفسیر پیامبر اکرم ﷺ و امامان شیعه علیهم‌السلام میسّر نیست.» («قرآن، بدون حدیث هم قابل فهم است»؛ صفحهٔ ۱۱)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود آقای مدیر، عبارت «**به آیهٔ فوق استدلال نموده‌اند**» را از میان جمله برداشته و سپس سخن اینجانب را مورد اعتراض قرار داده است؛ زیرا به خوبی دانسته که بدون حذف عبارت مذکور، اعتراض وی جایی ندارد!

امید است این نوشتار مایهٔ تنبه و بیداری ایشان و همفکرانشان شود.

«**وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.**»

مصطفی حسینی طباطبائی

اسفند ماه ۱۳۸۲ هـ.ش.

برابر با: محرّم ۱۴۲۵ هـ.ق.

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس!

بارها دیده و شنیده‌ایم که افرادی ناپخته، به یکی از آیات قرآنی دست آویخته‌اند و بی‌آنکه به بیان آن در آیهٔ دیگر بنگرند، برداشت نادرستی را به میان آورده‌اند! مثلاً گفته‌اند که آیهٔ: «**تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ**»(۱) (هر کس را بخواهی به وسیلهٔ آن، گمراه می‌سازی)، عقیدهٔ «**جبر**» را تأیید می‌نماید و نشان می‌دهد که گمراهی اشخاص، بی‌سبب است و تنها به خواست خدا صورت می‌پذیرد! در حالی که اگر در قرآن کریم به جستجو بر می‌خاستند، دچار این کژراهه نمی‌شدند و می‌دیدند که خداوند سبحان، سبب گمراهی اهل ضلالت را به روشنی بیان فرموده و در آیهٔ دیگر توضیح داده است که تنها کسانی را به گمراهی می‌سپارد که **فاسق** و **عهدشکن** و ... باشند چنانکه می‌فرماید: «**وَ ما یُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقینَ: الَّذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ...**»(۲) (و جز فاسقان کسی را به وسیلهٔ آن، گمراه نمی‌سازد: همانان که پیمان خدا را پس از محکم کردنش می‌شکنند...)

آقای مدیر هم آیهٔ شریفهٔ: «**لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ.**»(۳) را دستاویز قرار داده و به تخطئهٔ دیگران در فهم قرآن روی آورده است! و به روش فرقه‌های گوناگونی که پس از صدر اسلام، یکی پس از دیگری پیدا شده‌اند، به «**تفسیر تک آیه‌ای**» می‌پردازد و در صدد بر نمی‌آید تا دریابد که خود قرآن در آیهٔ دیگر، از این «**تبیین**» و نسبت آن با **رسول اکرم** ﷺ چگونه یاد می‌کند؟ وگرنه به آسانی ملاحظه می‌کرد که قرآن مجید در سورهٔ شریفهٔ طلاق می‌فرماید: «**رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللّٰهِ مُبَیِّناتٍ.**»(۴) یعنی: «رسولی (به سویتان فرستاد) که آیات **تبیین کنندهٔ** خدا را بر شما پیاپی می‌خواند.» پس در **حقیقت** (و نه مجاز) آیات قرآن خود، تبیین کننده معرّفی شده‌اند و رسول خدا ﷺ آنها را

۱-(۷=الأعراف/۱۵۵)
۲-(۲=البقرة/۲۶ و ۲۷)
۳-(۱۶=النّحل/۴۴)
۴-(۶۵=الطّلاق/۱۱)

یکی پس از دیگری بر مردم تلاوت می‌کرد و بدین روش، آن را تبیین می‌نمود؛ مثلاً هنگامی که می‌خواند: «**وَ أَنِ اعْبُدُونِي هٰذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ.**»(۱) در واقع آیهٔ شریفهٔ: «**اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ**» را تفسیر و تبیین می‌ساخت در حالی که اگر در آیات النّبی، **پیچیدگی و ابهام** وجود داشت و معنای تبیین پیامبر ﷺ رفع تعقید و دفع ابهام از آیات بود، در آن صورت لازم می‌آمد تا واژهٔ «**مُبَيِّنات**» از آیهٔ مورد بحث حذف شود! زیرا این کلمه به اصطلاح نحوی: «حال برای آیات اللّه» است نه برای پیامبر خدا ﷺ.

ضمناً از آیهٔ کریمهٔ «**وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ آياتٍ مُبَيِّناتٍ**»(۲) (و قطعاً آیات تبیین‌کننده‌ای به سوی شما فرو فرستادیم) استفاده می‌شود که قرآن کریم با وصف «**مُبَيِّنات**» برای «**عموم**» نازل شده است نه «**خصوص**» رسول خدا ﷺ؛ و آیات فراوان دیگری در قرآن این معنا را تأیید می‌نمایند مانند: «**وَ يُبَيِّنُ اللّهُ آياتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.**»(۳) (خداوند آیات خود را برای عموم مردم تبیین می‌کند شاید متذکّر شوند.)

پس بی‌دلیل نیست که از امیر مؤمنان **علی** ؑ مأثور است: «**کِتابُ اللّهِ... يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلىٰ بَعْضٍ.**»(نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳) یعنی: «کتاب خدا است... که بخشی از آن از بخش دیگر سخن می‌گوید و قسمتی از آن بر قسمت دیگر گواهی می‌دهد.»

بنابراین معنای آیهٔ مورد بحث را از خود قرآن باید به دست آورد؛ و شگفت آنکه آقای مدیر، نه تنها از قرآن بر مدّعای خود (**البتّه با حفظ وحدت موضوع**!) گواهی نیاورده بلکه از رسول اکرم ﷺ هم حدیثی در تفسیر «**لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ**» در دست ندارد تا ادّعای خویش را لااقل نسبت به همین آیه به اثبات رساند؛ ناگزیر به اقوال کسانی از میان مفسّران توسّل جسته که خود می‌داند

۱-(۳۶=یس/۶۱) ۲-(۲۴=النّور/۳۴)
۳-(۲=البقرة/۲۲۱)

هیچ کدام «**معصوم**» نیستند و رأیشان در دین «**حجّیّت**» ندارد و در یک بحث علمی نتوان به «**تقلید**» از آنان دعوت کرد. ما وظیفه داریم روایات منقول از پیامبر خدا ﷺ و ائمهٔ هدی ؑ را با متن قرآن بسنجیم تا صحیح و موثّق را از ناصحیح و مجعول تشخیص دهیم. چه رسد به سخن مفسّران عادی که باید گفت: «**هُمْ رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ!**»

و به فرض آنکه بخواهیم مانند جناب مدیر که تدبّر در خود قرآن را رها نموده و به قول این و آن روی آورده است، سخن غیر خدا را بپذیریم، چرا سخنان معقول کسانی مانند مؤلّف تفسیر «**المیزان**» را در مقدّمهٔ کتابش قبول نکنیم که در پیرامون آیهٔ: «**وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ.**»(این کتاب را بر تو فرو فرستادیم که هر چیزی را بیان می‌کند) می‌نویسد:

«**حاشا أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ لايَكُونَ تِبْياناً لِنَفْسِهِ!**»(المیزان، ج ۱، ص ۹) یعنی: «نمی‌توان باور کرد که قرآن، بیان‌کنندهٔ هر چیزی باشد ولی بیان‌کنندهٔ خودش نباشد!» و چگونه چنین نیست با آنکه در قرآن به تصریح آمده است: «**فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ؛ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.**»(۱) یعنی: «چون قرآن را بر تو خواندیم، پس قرائت آنرا پیروی کن؛ سپس بیانش بر عهدهٔ خود ما است.»

در واقع کسی که ادّعا می‌کند بیان قرآنی به توضیحی بیرون از قرآن نیاز دارد(۲) (تا به درستی مفهوم شود) ناچار به «**کَسْر بیان**» در کلام النّبی قائل شده است و «**سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً!**»(۳) به همین جهت مفسّر توانا

۱-(۷۵=القیامة/۱۸ و ۱۹)

۲-البتّه مجملات قرآنی که به‌وسیلهٔ سنّت توضیح داده می‌شوند از آن‌رو مستثنی شده‌اند که قرآن در مقام تفصیل و بیان آنها نیست بلکه غالباً در مقام امر به‌اجرای آنها است مانند: «...أقيموا الصّلوٰة و آتوا الزّكوٰة...»(۲=البقرة/۴۳) و امثال اینها.

۳-«خدا از آنچه می‌گویند منزّه و بسی برتر است!»(۱۷=الإسراء/۴۳)

کسی است که مشکلات قرآن را با خود قرآن حل کند و در اختلافات تفسیری نیز خود قرآن شاهد آورد. چنانکه فرمود:

«وَ مَا آخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى آللَّهِ»[1]

(در هر چیزی که اختلاف کردید داوری آن، به سوی خدا باز می‌گردد.

* * *

این بنیاد سخنی است که ما با آقای مدیر داریم و پایه و اساس مطلب شمرده می‌شود. آن جناب، در این باره با ما همراه نیست و به جای آنکه مشکل خود را از راه رجوع به قرآن حل کند. طریق جدل و مخاصمه و تناقض‌گویی را پیش گرفته است که در اینجا لازم می‌بینیم اجمالاً به شبهات ایشان نگاهی بیفکنیم و بحث را خاتمه دهیم وَ آللَّهُ سُبْحَانَهُ هُوَ آلْمُوَفِّقُ وَ آلْمُعِين.

انکار و لجاجت!

با وجود توضیح قرآن کریم دربارهٔ اینکه فهم قرآن آسان است (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا آلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ)[2] و خود قرآن. عهده‌دار تبیین خویش است دیگر ما نیاز نداریم به قول دیگران در مورد آیهٔ (۱۶=آلنَّحْل/۴۴) رجوع کنیم و به خوبی درمی‌یابیم که مقصود از تبیین رسول اکرم ﷺ در آن آیه همان «رساندن پیام روشن قرآنی» است ولی آقای مدیر از اینکه ما «تبیین» را در آن آیه به معنای تبلیغ و ادای سخنان قرآنی آورده‌ایم، برآشفته و در جزوهٔ خویش می‌نویسد:

«سخن ایشان در باب این آیه. **با رأی عموم مفسّران و قرآن‌شناسان** در تعارض است و به جرأت می‌توان گفت که ترجمهٔ فوق برای تبیین. امری

۱- (۴۲=آلشُّورىٰ/۱۰)

۲- «همانا قرآن را برای پند گرفتن آسان کردیم پس آیا پند گیرنده‌ای هست؟»

ابداعی و ترجمهٔ به رأی است.»[1]

ما برای آنکه نشان دهیم جناب مدیر به «**استقراء ناقص**» روی آورده و اقوال همگان را ندیده است؛ به عنوان نمونه از کتاب‌های سه تن از دانشمندان اسلام گواه آورده‌ایم که هر سه تن نوشته‌اند واژهٔ «تبیین» در آیهٔ (۱۶ = آلنَّحْل/۴۴) به معنای «**تبلیغ و اداء**» نیز تفسیر شده است و این قول هم طرفدارانی دارد. یکی از آن سه تن، مجتهد أقدم و معتبر شیعی. **سیّد مرتضی** است که در کتاب «**آلذَّرِيعَةِ إِلىٰ أُصُولِ آلشَّرِيعَة**» نوشته:

«**قِيلَ إِنَّ آلْمُرَادَ هٰهُنَا بِالْبَيَانِ، آلتَّبْلِيغُ وَ آلْأَدَاءُ.**»[2]

یعنی: «گفته شده که مراد از بیان در اینجا، همان تبلیغ و اداء است.»

سیّد، این قول را آورده، بدون آنکه سخنی در مقام نقض و ردّ آن بگوید و از اینجا معلوم می‌شود که قول مزبور در میان اهل نظر وجود داشته است.

شخص دوّم، یکی از متکلّمان پرآوازهٔ معتزلی به نام ابو الحسین بصری است که در کتاب «آلْمُعْتَمَد» می‌نویسد:

«**وَ آلشَّيْخُ أَبُو هَاشِمٍ** رحمه الله **يَحْمِلُ قَوْلَهُ تَعَالىٰ «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» لِتُظْهِرَ لَهُمْ ذٰلِكَ وَ تُؤَدِّيَهُ.**»[3] یعنی: «شیخ **أبو هاشم** (از ائمهٔ معتزلی) که خدایش رحمت کند سخن خدای تعالی را که فرمود: «**لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ**» بر این معنا حمل می‌کند که تا (گفتار قرآنی) را برای آنان آشکار سازی و اداء کنی.»

شخص سوّم، یکی از مفسّران معروف اهل سنّت، به نام ابن جزّی است که در تفسیر ارزشمند خود، ذیل آیهٔ مورد بحث می‌نویسد:

«**يَحْتَمِلُ أَنْ يُرِيدَ لِتُبَيِّنَ آلْقُرْآنَ بِسَرْدِكَ نَصَّهُ وَ تَعْلِيمِهِ لِلنَّاسِ أَوْ لِتُبَيِّنَ**

۱- «**بررسی بنیان‌ها**»، ج۲، ص۱۳، نوشتهٔ **سیّدمحمّد تکیه‌ای**.

۲- «**الذَّريعة إلىٰ أصول الشّريعة**»، ج۱، ص۴۶۷ (چاپ دانشگاه تهران).

۳- «**المعتمد في أصول الفقه**»، ج۱، ص۲۹۴، **چاپ لبنان، دارالکتب العلميّة**.

مَعانيهِ بِتَفْسيرِ مُشْكِلِهِ.»[1] یعنی: «احتمال می‌رود مراد خداوند این باشد که قرآن را با خواندن نصّ آن و آموختنش، برای مردم بیان کنی و احتمال دیگر آن است که با تفسیر مشکلات قرآن، معانی آن را روشن سازی.»

چنانکه ملاحظه می‌شود به گواهی این علمای بزرگ،[2] احتمال هر دو قول در آیهٔ شریفه وجود دارد و هر قول نیز از قرن‌های پیشین طرفدارانی داشته است. پس اینکه آقای مدیر، سخن ما را «**ابداعی**» شمرده است باید گفت که: یا معنای «**ابداع**» را در نمی‌یابد و یا آهنگ لجاج و انکار در بحث را دارد! و نیز آنچه می‌نویسد که نظر اینجانب «**با رأی عموم مفسّران و قرآن‌شناسان در تعارض است**» یا از جحد و عناد وی سر زده است و یا کاستی اطّلاعات ایشان را می‌رساند!

امّا بهانه‌هایی که آقای مدیر برای نپذیرفتن شواهد ما آورده است متأسّفانه بر لجاجت وی دلالت می‌کند، مانند اینکه می‌گوید: سیّد مرتضی قول مزبور را با لفظ «**قیل**» نقل نموده و خودش آن را قبول نداشته است![3] می‌گوییم: گیرم که چنین باشد ولی آیا نقل سیّد، حکایت از این نمی‌کند که قول مذکور در میان اهل نظر وجود داشته است؟ پس چرا شما آن سخن را که قرن‌ها پیش از من

۱- «التّسهيل لِعلوم التّنزيل»، ص۱۵۴ (چاپ بیروت، دارالکتاب العربي).

۲- این سه دانشمند از میان علماء به‌طور نمونه آورده شده و اگر پی‌گیری نمایید، افراد دیگری را نیز بر این رأی خواهید یافت مثلاً متکلّم نامدار أشعری فخرالدّین رازی در کتاب معروف «المحصول» دربارهٔ آیهٔ مورد بحث می‌نویسد: «لٰكِنَّ الْبَيانَ هُوَ الْإِبْلاغُ و حَمْلُهُ عَلىٰ هٰذا أَوْلىٰ. لِأَنَّهُ عامٌّ في كُلِّ الْقُرآنِ أَمّا حَمْلُهُ عَلىٰ بَيانِ الْمُرادِ فَهُوَ تَخْصيصٌ بِبَعْضِ ما أُنْزِلَ وَ هُوَ ما كانَ مُجْمَلاً.» (المحصول، ج ۱، ص۵۵۵، چاپ لبنان، دارالکتب العلميّة) یعنی: «... بیان، همان ابلاغ می‌باشد و شایسته‌تر است که آیه بر این معنا حمل گردد زیرا در این صورت شامل کلّ قرآن می‌شود. امّا حمل آن بر توضیحِ مُراد (شرح و تفسیر) مایهٔ تخصیص به‌بخشی از قرآن خواهد شد که مجملات قرآنی باشد.»

۳- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵، ص ۲۵

در کتاب‌ها گزارش شده، ابداع و اختراع اینجانب شمرده‌اید؟! به علاوه، سیّد مرتضی ضمن یک بحث اصولی، در برابر مخالفان نظر خود، رأی مزبور را نقل کرده تا بدان‌ها پاسخ دهد پس آن را به طور ضمنی تأیید نموده است و این نکته‌ای است که شما و مشاورانتان از آن غافل مانده‌اید.

در جای دیگر آقای مدیر نوشته است: «مگر صِرف اینکه چند عالم یک نظریّه را قبول داشته باشند، دلیل صحّت آن است؟»[1] جواب این است که: خیر! دلیل صحّت نیست ولی برای ردّ افترای شما که گفته بودید نظر ما با رأی عموم تعارض دارد، لازم بود تا اقوال چند تن از علماء را شاهد بیاوریم. آیا به راستی این مطلب روشن را درنمی‌یابید یا تجاهل می‌کنید؟!

باز می‌نویسد: «اگر می‌خواهید نشان دهید که ادّعای شما قبلاً در طول تاریخ اسلام توسّط کسی مطرح شده و شما اوّلین شخص نیستید» باز هم باید پرسید: «**این کار چه فایده‌ای دارد؟**»[2]

واقعاً باید گفت: «**هٰذا مِمّا يُضْحِكُ بِهِ الثَّكْلىٰ!**»[3] جناب مدیر، ما را به مخالفت با «**اجماع اهل نظر**» متّهم می‌سازد و چون در پاسخ وی از اهل نظر گواه می‌آوریم می‌گوید: این کار چه فایده‌ای دارد؟! آری! آقای مدیر! این کار برای شما فایده‌ای ندارد زیرا از قدیم گفته‌اند که: «**نرود میخ آهنین در سنگ!**» به ویژه که پیش از این خود اعتراف نموده‌اید: اگر تا قیامت هم با شما مباحثه کنیم، قبول نخواهید کرد! پاسخ ما هم برای دفع القاء شبهه است نه برای قانع ساختن جنابعالی!

۱- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵، ص۳۸

۲- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵، ص۳۸

۳- «این از آن چیزهایی است که مادر فرزند مُرده را به خنده می‌افکند!»

آیا میان مُجمَل و مُفَصَّل تفاوتی نیست ؟ !

آقای تکیه‌ای در نخستین جزوهٔ خود نوشته است: «**پیامبر اکرم** ﷺ **باید با سخن خود، آیات را روشن نماید!**»(۱) ما در پاسخ وی گفتیم معنای این ادّعا آن است که «**قرآن مُبین**» به ذات خود روشن نیست و پیامبر بزرگوار باید آن را روشن سازد که اگر قرآن به ذات خویش روشن بود، کار رسول اکرم ﷺ «**تحصیل حاصل**» شمرده می‌شد که امری نامعقول است. از طرف دیگر قرآن در آیات متعدّدی خود را روشن و قابل فهم بلکه روشنگر معرّفی کرده است. ضمناً توضیح دادیم که سنّت نبوی، مجملات قرآن مانند «**أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ**» و امثال آن را تفصیل می‌دهد نه هر آیهٔ قرآنی را که مُبَیَّن و مُفَصَّل باشد.

آقای تکیه‌ای در جزوهٔ چهارمش به ما جواب داده است که: «ادّعا این نبود که قرآن قابل فهم نیست بلکه سخن در این است که قرآن را می‌فهمیم ولی به بیان و توضیح نبیّ اکرم ﷺ نیز باید مراجعه کنیم یعنی **همان کاری که خود شما در** «**أَقِمِ الصَّلَوٰةَ**» انجام می‌دهید.»!

شگفتا از کسی که ادّعا دارد با علماء در تماس است تا سخنان مرا عالمانه پاسخ دهد! آیا آن علماء محترم میان مُجمل و مفصّل (یا مُبَیَّن) که در علم اصول از آن بحث می‌شود، تفاوتی ننهاده‌اند؟ یا آقای مدیر، سخن ایشان را درک نکرده است؟! آنچه ما ادّعا می‌کنیم که باید بوسیلهٔ سنّت، تفصیل داده شود در مقام «**اجمال**» آمده است ولی همهٔ آیات قرآن که مجمل نیستند! مگر ندیده‌ایم که خودِ قرآن تصریح می‌فرماید: «**كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.**»(۲۴=النّور/۲۴) «خدا این چنین آیات را برای شما **تبیین** می‌کند شاید که تعقّل کنید.» یا می‌فرماید: «**قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ.**»(۶=الأنعام/۹۸) «آیات را برای گروهی که اهل فهم‌اند **تفصیل** داده‌ایم.» و نیز می‌فرماید: «**لَقَدْ**

۱-«بررسی بنیان‌ها»، ج ۱، ص ۴

جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ.»(الأعراف/۵۲) «همانا ما کتابی را برای ایشان آورده‌ایم که آن را از روی دانش **تفصیل** داده‌ایم.» و باز می‌فرماید: «**كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.**»(۱۱=هود/۱) «کتابی است که آیاتش استوار شده آنگاه از سوی حکیمی آگاه **تفصیل** داده شده است.» آیا کسی که فرق میان «**مُجْمَل**» و «**مُفَصَّل**» را نمی‌داند و آن دو را به یکدیگر «قیاس» می‌کند، عالم به علوم قرآن است؟! به علاوه، شما برای آگاهی از تفصیل «**أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ**» و امثال آن، چون به سنّت مراجعه می‌کنید، البتّه آداب و شرائط نماز را در آنجا می‌یابید؛ امّا اگر در مورد **تفسیر** بسیاری از آیات، به سنّت رجوع نمودید و تفصیلی در آنجا نیافتید (که نخواهید یافت) چه می‌گویید؟ آیا ادّعا دارید که دین و کتاب خدا ناقص است؟ یا به همان ظواهر آیات اکتفا می‌کنید و بیان آنها را (مانند ما) از راه تدبّر در خودِ قرآن می‌جویید؟ این پرسش‌ها را بر علماء واقعی عرضه دارید تا شما را روشن کنند!

تخصیص ناروا !

ما در جزوهٔ «**رفع اشتباه و دفع افتراء**» پیش از این توضیح دادیم که: آیهٔ شریفهٔ «**لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ**» دلالت دارد بر اینکه پیامبر اکرم ﷺ باید «**کلّ قرآن**» را تبیین نماید و چون رسول خدا ﷺ در مقام تفسیر کلّ قرآن برای مردم بر نیامده است لذا مراد از «**تبیین**» در این آیهٔ شریفه، ابلاغ آشکار همهٔ قرآن است نه تفسیر تمام قرآن!

آقای مدیر به ما پاسخ داده است که: «**شما حداکثر می‌توانید بگویید در آیهٔ تبیین، کلّ قرآن به طرز عام مطرح شده امّا روش عملی پیامبر اکرم** ﷺ **بر این عموم تخصیص زده.**»!(۱) این جواب به نظر ما کاملاً نادرست بود و

۱-«بررسی بنیان‌ها»، ج ۲، ص ۶

در ردّ آن نوشتیم:

«این برادر محترم و معترض گویا خبر ندارد که در علم اصول ثابت شده تخصیص اکثر، مستهجن است و شایستهٔ کلام الٰهی نیست و با روش عملی پیامبر خدا ﷺ نیز موافقت ندارد «**آیا هیچ معنی دارد که خداوند بزرگ به پیامبرش دستور فرماید که باید کلّ قرآن را برای مردم تفسیر کنی ولی پیامبر خدا ﷺ از تفسیر اکثر آیات عملاً سر باز زند و چند آیهٔ معدود را تفسیر نماید و بدین دستاویز که مقصود خداوند از کلّ قرآن همان چند آیه بوده است؟!**»(۱)

آقای مدیر (با کمک علماء!) در جزوهٔ پنجم خود به ما پاسخ داده است که: «**تخصیص أکثر، همواره غلط نیست.**»(۲) سپس چند مثال زده و از جمله می‌نویسد:

«خداوند متعال به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلّا کافَّةً لِلنّاسِ بَشیراً وَ نَذیراً.﴾ (و تو را نفرستادیم مگر بشارت دهنده و بیم رسان به همهٔ مردم) در این آیهٔ کریمه، پیامبر گرامی ﷺ مأمور تبلیغ همهٔ مردمان (به نحو عموم) شده‌اند. حال از آقای طباطبائی می‌پرسیم: آیا رسول خدا ﷺ که مأمور به بلاغ مبین و رساندن آشکار پیام الٰهی بود، طبق عموم آیهٔ فوق به یکایک انسان‌های هم عصر خود در یک حدّ و اندازه اسلام را رساند؟!»(۳) در پاسخ می‌گوییم که:

أوّلاً: غفلت آقای مدیر (و مشاورانش!) در اینجا خیلی غریب است! زیرا در این آیهٔ شریفه یعنی: «**وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلّا کافَّةً لِلنّاسِ بَشیراً وَ نَذیراً.**»(۳۴=سبأ/۲۸) مقام رسالت پیامبر برای عموم مردم ذکر شده نه ابلاغ به یکایک انسان‌ها! کجا قرآن دستور فرموده که پیامبر اکرم ﷺ باید خودش

۱- جزوهٔ «قرآن، بدون حدیث هم قابل فهم است»، ص ۱۲

۲- «بررسی بنیان‌ها»، ج ۵، ص ۵ ۳- «بررسی بنیان‌ها»، ج ۵، ص ۵۴

بی‌واسطه، پیام خدا را به تک‌تک افراد بشر برساند تا بگوییم که «تخصیص أکثر» پیش آمده است؟! آیا اساساً این حکم معقول است که خدا به پیامبرش فرمان دهد: از آنجا که رسالت تو عمومی است باید در سراسر کرهٔ زمین بگردی و به فرد فرد آدمیان آیات مرا ابلاغ کنی! سپس رسول خدا ﷺ به تعبیر جناب مدیر: با روش عملی خود، بر این عموم تخصیص زده باشد؟! آقای محترم! عمومیت مقام رسالت، با ابلاغ به عموم مردم تفاوت بسیار دارد و آنچه دربارهٔ ابلاغ پیام در قرآن ذکر شده، به شکل کلّی و اجمالی آمده است نه به صورت عمومی مانند: «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلّا الْبَلاغُ الْمُبینُ.» (و جز ابلاغ آشکار بر عهدهٔ رسول وظیفه‌ای نیست.)

ثانیاً: گیرم که به قول آقای مدیر، تخصیص أکثر همواره مستهجن نباشد و تنها در پاره‌ای از مواضع ممنوع شمرده شود ولی آیا در مورد بحثی که ما داریم عقلاً و عرفاً ممنوع نیست؟ مگر ممکن است که خداوند آیات محدودی را به تدریج بر پیامبرش نازل فرماید و بیست و سه سال به وی مهلت دهد تا آن را برای یارانش تفسیر کند امّا آن پیامبر از توضیح **أکثر آیات** سر باز زند؟! آیا انصافاً تخصیص أکثر در اینجا ممنوع و مستهجن نیست؟!

ما فرض می‌کنیم که خدای تعالی در ضمن یک حکم کلّی به پیامبر اسلام ﷺ فرمان داده باشد که تمام آیات قرآنی را به تک‌تک مردم روی زمین برساند! در این فرض، پیش از آنکه شارع، این فرمان عمومی را لفظاً محدود سازد، عقل انسانی به تخصیص آن حکم می‌کند زیرا که به خوبی می‌داند پیامبر اسلام ﷺ هرگز نمی‌توانسته در مدّت ۲۳ سال دوران رسالت خود، همهٔ خشکی‌های وسیع زمین و اقیانوس‌های پهناور آن را در نوردد و با یکایک افراد بشر در تمام قاره‌های گیتی به بحث و گفتگو نشیند! امّا آیا این موضوع با تفسیر قرآن از سوی پیامبر ﷺ قابل مقایسه است؟ آیا پیامبر اکرم ﷺ نمی‌توانسته قرآنی را که به تدریج بر او نازل می‌شده، در طول ۲۳ سال (برابر با چند هزار روز) برای یاران خود توضیح دهد و دستور

فرماید تا کاتبانش آن توضیحات را بنویسند (همچنان که متن قرآن را نوشتند) و پس از وفات وی باقی بماند و رهنمای امّتش گردد؟

البتّه چنین کاری ممکن بود و اگر رسول اکرم ﷺ اقدام بدان نکرد، تردید نیست که در این باره تکلیف نداشت و گرنه تخلّف از آن عمل نمی‌ورزید. آری آنچه که خداوند تعالیٰ پیامبرش را به طور اساسی دربارهٔ آموزش قرآن موظّف نموده بود در درجهٔ اوّل، خواندن قرآن بود چنانکه می‌فرماید: «**أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ وَ أَنْ أَتْلُوَا ٱلْقُرْآنَ فَمَنِ ٱهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ ٱلْمُنْذِرِينَ.**»(۱۶ = ٱلنَّحْل/۹۰ و ۹۱) «(بگو) که من مأمورم تا از مسلمانان باشم و اینکه قرآن را بخوانم پس هر کس هدایت پذیرد، جز این نیست که به سود خود هدایت یافته و کسی که گمراه شود بگو من فقط از بیم دهندگانم.» به علاوه رسول خدا ﷺ در کنار این کار، وظیفه داشت تا مجملات قرآن را نیز توضیح دهد و کار خود را تکمیل فرماید. زیراکه قصد از ذکر احکام مجمل قرآن، (چنانکه گفتیم) آمادگی برای اجرای آنها بود، نه آگاهی از تفصیل مجملات؛ امّا تفصیل امور مزبور به سنّت رسول سپرده شد و از همین رو آنچه ضمن سورهٔ نحل در بارهٔ تبیین کتاب خدا آمده بیش از این، تکلیفی برای پیامبر ﷺ تعیین نمی‌کند که اگر تکلیف تفسیر قرآن را در میان آورده بود، معاذ اللّه قصور در کار پیامبر اکرم ﷺ لازم می‌آمد و البتّه آن بزرگوار قصوری در انجام وظیفه نداشت.

معنای تبیین در جزوهٔ «بیان الحقیقة»

در جزوهٔ «بیان الحقیقة في جرح الأبدان عند المصيبة» به مناسبت آیهٔ ۱۲ از سورهٔ شریفهٔ «ٱلْمُمْتَحَنَة» که در خلال آن می‌فرماید: «**وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ.**»(در هیچ کار معروفی از تو نافرمانی نکنند.) نوشته‌ایم:

«أُمّ حکیم (دختر حارث بن هشام) از رسول خدا ﷺ پرسید:

آن کار «معروفی» که نباید در بارهاش از تو نافرمانی کنیم چیست؟ پیامبر گرامی ﷺ پاسخ داد: «**لاتَلْطِمْنَ خَدّاً، وَ لاتَخْمِشْنَ وَجْهاً و لاتَنْتِفْنَ شَعْراً و لاتَشْقُقْنَ جَيْباً و لاتُسَوِّدْنَ ثَوْباً وَ لاتَدْعِينَ بِوَيْلٍ.**» یعنی: «هیچگاه (در مصیبت‌ها) بر گونه نزنید و چهره مخراشید و موی نکنید و گریبان مدرید و جامه را سیاه نکنید و فریاد واویلا برنیاورید.»[۱]

ما پس از نقل این حدیث از کتاب «فروع کافی»(ج ۵، ص ۵۲۲) نوشته‌ایم که رسول اکرم ﷺ به حکم آیهٔ «**لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ**» کلمهٔ مزبور (یعنی «معروف») را تفسیر نموده است. آقای مدیر، ذوق زده شده! و چنین پنداشته که آن معنا بر خلاف سخنی است که اینک در بارهٔ آیهٔ شریفه می‌گوییم غافل از اینکه ما بارها تصریح نموده‌ایم که پیامبر خدا ﷺ در تبیین خود.

۱- در این حدیث، مفسّران و محدّثان شیعه و سنّی اتّفاق دارند و شگفتا در جامعهٔ مسلمان ما، برای مصائب عاشورا نه تنها سیاه می‌پوشند و واویلاگویان بر سینه می‌زنند بلکه زنجیر برپشت می‌کوبند و تن را زخم می‌زنند! و شگفت‌تر آنکه آقای مدیر اخیراً ورقه‌ای به‌چاپ رسانده و در آن به‌ما اعتراض نموده که چرا از نحوهٔ عزاداری ماه محرّم ایراد می‌گیرید؟ و گفته است که آن‌گونه کارها در دوران جاهلیّت، نشانهٔ بی‌صبری و نارضایتی از فقدان عزیزان بوده و از این حیث نهی شده است؛ ولی عزاداری‌های جامعهٔ ما به‌نشانهٔ اظهار محبّت به‌امام حسین ؑ است! باید دانست که اعتراض من و دوستانم به‌نحوهٔ عزاداری‌های مرسوم و رایج، از آن‌رو است که چرا برای اظهار محبّت به‌سرور شهیدان، از مردم دوران جاهلیّت تقلید می‌کنند مگر نمی‌دانند که از رسول خدا ﷺ مأثور است: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ.»(هرکس خود را به‌قومی شبیه سازد، از آنها به‌شمار می‌آید.) آیا رسول خدا ﷺ برای اظهار محبّت به‌شهدای بدر و اُحُد، بر سر و سینه می‌کوبید و زنجیر می‌زد و فریاد واویلا می‌کشید؟! و آیا رفتار آن بزرگوار در وقت مصیبت و محبّت، باید سرمشق ما مسلمانان باشد یا رفتار اهل جاهلیّت؟! صد افسوس بر جامعه‌ای که مدیران آموزشی و پرورشی آن، این‌گونه می‌اندیشند!

علاوه بر تلاوت آیات، مجملات آنها را نیز توضیح می‌داد و آنچه در این مورد آمده، به عنوان رفع **اجمال** از لفظ **«مَعْرُوف»** در آیهٔ شریفه بوده است. ما پیشنهاد می‌کنیم که جناب مدیر، به جای خرده‌گیری‌های جدلی و بیجا، قدری در تفاوت‌های دقیق مباحث بیاندیشند!

شأن تفسیری!

آقای مدیر، مکرّر به ما ایراد گرفته است که: شما شأن تفسیری برای رسول خدا ﷺ قائل نیستید امّا به خودتان حقّ می‌دهید که قرآن را تفسیر کنید! باید دانست که ما کاری جز ترجمهٔ لغات قرآن به فارسی و ترکیب آنها موافق با نحو عربی انجام نمی‌دهیم و توضیح بخشی از قرآن را از قسمت دیگر آن می‌جوییم و مجملات قرآن را با سنّت پیامبر گرامی ﷺ تفسیر می‌نماییم و اگر در کارمان موفّق باشیم، آن را از برکات تعلیم رسول خدا ﷺ می‌دانیم که اصل این روش را بنیانگذاری فرمود. هر چند وظیفه نداشت تا به طور رسمی آیاتی را که در سراسر قرآن یکدیگر را بیان و تفسیر می‌نمایند، مشخّص نماید. لیکن سر رشتهٔ این کار را به دست امّتش داد و آیه‌ای را با آیهٔ دیگر تطبیق نمود.

ما نیز به دلالت آیهٔ قرآن که می‌فرماید: **«فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ؛ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ»** و به پیروی از رسول اکرم ﷺ همین راه را می‌سپریم و مدّت‌ها پیش از این در منظومهٔ خود گفته‌ایم:

خُذْ بِفَصْلِ الْقَوْلِ وَ اتْرُكْ شَطَطَه ... اِقْرَأِ الْمَتْنَ وَ دَعْ حاشِيَتَه!
قُلْتَ فِي التَّفْسيرِ شَيْئاً أُنْكِرُه ... أُنْكِرُ الْأَقْوالَ إِلّا واحِدَة
آيَةً تَفْسيرُها في آيَةٍ ... سُنَّةً جامِعَةً مُسْتَنَدَة.

آقای مدیر، سیاق قرآن را حجّت نمی‌داند!

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ هر چند آیات قرآنی را بدون افزودن توضیحی بر مردم می‌خواند چنانکه مجتهد بزرگ شیعی **شیخ جعفر کاشف الغطاء** در رسالهٔ **«الحقّ المبین»** می‌نویسد:

«إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ كانَ يَتْلُوا ما يُنْزَلُ عَلَيْهِ مِنَ الْقُرْآنِ عَلىٰ رُؤُوسِ الْمَنابِرِ وَ عَلىٰ عامَّةِ النّاسِ مِنْ دُونِ أَنْ يُفَسِّرَ لَهُمْ.»(۱) یعنی: «پیامبر اکرم ﷺ آنچه را که از قرآن بر او نازل می‌شد بر فراز منابر خود و بر عموم مردم تلاوت می‌کرد، بدون آنکه به تفسیرش بپردازد.»

با وجود این، اگر اتّفاقاً کسی در فهم مقصود قرآن اشتباه می‌نمود، او را آگاه می‌ساخت و این کار را نوعی **«نهی از منکر»** می‌شمرد همان گونه که اشتباه در معنای **«اَلَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ»** را تصحیح فرمود و به مصداق **«إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ»** ستم مزبور را **«انحراف از توحید»** شمرد (و بدین وسیله، **تفسیر قرآن به قرآن** را بنیانگذاری نمود.)

آقای مدیر به جای درس آموزی و بهره‌گیری مثبت از این ماجرا، به عادت همیشگی به جدل و منازعه روی آورده و خود را از مصداق **«اَلَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ»** قرار داده است! وی ستیزه‌گرانه از ما می‌پرسد:

«شما می‌گویید قرآن روشن و ساده است، پس چگونه اصحاب پیامبر اکرم ﷺ معنای صحیح آیه‌ای را نفهمیدند؟!»(۲)

جواب این است که ما ادّعا نکرده‌ایم که اصحاب پیامبر ﷺ همگی معصوم بوده‌اند و هیچگاه دچار خطا نمی‌شدند! بسیاری از مردم در محاورات عمومی دچار [illegible] می‌شوند با آنکه محاورات مزبور، از نوع رمز و معمّا شمرده نمی‌شود و قابل فهم است. بالاتر از این، خدای سبحان در قرآن مجید

۱- «الحقُّ المُبین»، ص ۲۴

۲- **«بررسی بنیان‌ها»**، ج۵ ص ۶۳

تصریح فرموده که **نوح** پیامبر ؑ با آن مقام والای خود، یک بار در فهم کلام الٰهی دچار اشتباه شد و خداوند خطای او را تصحیح نمود و فرمود: «**یا نوحُ إنّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِح.**»(۱)

آیا به خاطر این اشتباه، می‌توان گفت که نوح در سایر موارد نیز سخن خدا را درک نمی‌کرده است؟! آقای مدیر دوباره میگوید: «در روایاتی که طبری...صحیح دانسته، گفته شده آنهایی که معنای آیهٔ مورد بحث را نفهمیدند و نگران شدند به سه تعبیر: مردم، مسلمانان و اصحاب رسول خدا ﷺ بودند و نه **عدّه‌ای از اصحاب**!»(۲)

جواب این است که: **اوّلاً**: شما ادّعا دارید که همهٔ اصحاب پیامبر در فهم آیه اشتباه کردند! پس باید **علی** ؑ نیز در فهم آن، دچار اشتباه شده باشد؛ ولی آیا شما زیر بار این سخن می‌روید؟! **ثانیاً**: وقتی روایت می‌گوید: «مسلمین از رسول خدا ﷺ پرسیدند...» هرگز معنایش این نیست که صدها مسلمان در برابر رسول خدا ﷺ صف کشیدند و یک یک این سؤال را مطرح نمودند! کافی است که چند تن سؤال کرده باشند تا در روایت بیاید: «مسلمین گفتند» یا «اصحاب پرسیدند» اینها «**اطلاقات عرفی**» است که **عقل**، آنها را تخصیص می‌زند. اگر شما «علم اصول» را نخوانده‌اید، مشاورانتان که اهل علم‌اند، چگونه این مسائل ساده را به شما تفهیم نکرده‌اند؟!

باز جناب مدیر می‌پرسد: «شما برای اصرار بر نظر خود می‌گویید مطلبی که اصحاب نفهمیدند و نگران شدند با توجّه به متن و سیاق آیات و چند آیهٔ قبلی روشن می‌باشد. حال آنکه بر اساس روایات نقل شده، رسول خدا ﷺ هیچ اشاره‌ای به سیاق آیات نفرمودند.»!

جواب ما این است که: «آیه‌ای که پیامبر اکرم ﷺ تلاوت کردند «**نصّ**» در این معنا است که شرک، ظلم می‌باشد ولی سیاق آیات «**ظاهر**»

۱- (۱۱=هُود/۴۶)

۲- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵ ص۶۶

در معنای مزبور است و جایی که بتوان مطلبی را به «**دلالت نصّ**» اثبات نمود، می‌توان از «**دلالت ظاهر**» صرف نظر کرد.

ضمناً شما که ادّعا دارید هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ در عین توجّه به سیاق آیات، معنای آیه را به درستی نفهمیدند! در حقیقت **سیاق قرآن را حجّت نمی‌شمارید**! هر چند (مانند این مورد) ظاهر در معنا باشد و این، بر خلاف نظر عمدهٔ مفسّران سنّی و شیعی است که رأی ایشان را در هنگام بحث با ما، در خور پیروی می‌دانید!

باز جناب مدیر می‌نویسد: «(آقای طباطبائی) می‌گوید: برخی اصحاب، مثل **سلمان، أبوبکر، حُذَیفه، ابن عباس و اُبیّ بن کعب** در معنای آیه گفته‌اند: ظلم به معنای شرک است؛ بدون آنکه مطلب را از رسول خدا ﷺ نقل کنند. پاسخ همان قاعدهٔ معروف و ساده است که: **اثبات شیء، نفی ما عدا نمی‌کند.**»(۱)

جواب ما این است که: اثبات شیء اگر **باقرینه‌ای** همراه شود، نفی ما عدا می‌کند! اصحاب پیامبر ﷺ عادت داشتند (برای آنکه سخنشان در بارهٔ دین پذیرفته شود) همواره احادیث نبوی را به آن حضرت نسبت دهند و این قرینهٔ روشنی است که اگر آنان تفسیر مزبور را از رسول گرامی ﷺ شنیده بودند آن را مانند همیشه به صورت «**قالَ رَسُولُ اللّه** ﷺ» نقل و اداء می‌نمودند.

اندازه‌گیری باران!

آقای مدیر می‌نویسد: «در موضوع نزول باران اصلاً به اشکال ما پاسخ نداده‌اند که از «**أَنْزَلَ...بِقَدَرٍ**» چگونه معنای ثابت بودن مقدار بر می‌آید؟»(۲)

جواب این است که: قرآن مجید می‌فرماید: «**از آسمان آبی را به اندازهٔ معیّن فرو فرستادیم**»؛ برای این تعبیر، احتمالات گوناگونی از معانی

۱- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵، ص۶۹

۲- «بررسی بنیان‌ها»، ج۵، ص۷۱

وجود دارد ولی هنگامی که **دانش تجربی** به اثبات رساند که در هر سال به اندازهٔ معیّن (برابر با یکدیگر) باران نازل می‌شود: ما می‌توانیم آیهٔ شریفه را به این معنا حمل کنیم در عین آنکه معانی دیگر را نیز حفظ نماییم (مانند نزول باران به اندازهٔ نیاز زمین و احتیاج عموم و غیره)؛ همان‌گونه که قرآن مجید از فوائد بسیاری از اشیاء برای بشر در روزگار گذشته به طور کلّی سخن گفته است و با ترقّی دانش، منافع آنها در نظر ما وسعت یافته‌اند به طوری که گفته‌اند:

«اَلْقُرْآنُ یُفَسِّرُهُ اَلزَّمانُ.»! (قرآن را روزگار تفسیر می‌کند.)!

البتّه این مسئله به هیچ وجه با غیر قابل فهم بودن قرآن پیوند ندارد بلکه ثابت می‌نماید که معنای قرآن با پیشرفت دانش، قابل توسعه است و آیات شریفه با گذشت زمان، مصادیق بیشتری پیدا می‌کنند.

امّا اینکه آقای مدیر اشکال می‌کند که: «چون خداوند همه چیز را به اندازهٔ معیّن نازل می‌فرماید» پس باید مثلاً تعداد موالید بشر هم در هر سال برابر باشند! پاسخ این است که در مورد نزول باران به لحاظ علمی، این امر اثبات شده. ولی در مورد تعداد موالید آدمی از نظر آماری خلاف آن به اثبات رسیده است؛ و لذا مفهوم اندازه‌گیری در پیدایش موالید به برابری تعداد افراد، توسعه نمی‌یابد.

نکته‌های قرآنی

آخرین شبههٔ آقای مدیر این است که گوید: شما از یک سو قرآن را روشن و آسان می‌شمارید و از سوی دیگر ادّعا دارید که قرآن نکته‌های فراوان دارد که به مرور زمان کشف می‌شود و نمی‌پذیرید که پیامبر ﷺ به عنوان معانی عمیقتری از قرآن، آن نکته‌ها را تفسیر نموده باشد!

جواب این است که ما در گذشته توضیح دادیم که: «**مفهوم اصلی کلام، غیر از امتیازات آن است**»؛ ممکن است سخنی به روشنی و آسانی فهمیده شود ولی از داشتن نکته‌هایی نیز خالی نباشد؛ امّا رسول اکرم ﷺ با آگاهی

از نکته‌های قرآنی، وظیفه نداشته تا همه آنها را برای امّت خود بیان فرماید و امّت را به تدبّر در قرآن برای فهم نکته‌ها سفارش کرده است: مثلاً در باب «**اعجاز عددی قرآن**» که اخیراً کشف شده سخنی در احادیث نبوی نیست؛ بسیاری از ظرائف ادبی و لطائف قرآنی که مفسّران در قرون بعد از پیامبر به کشف آنها نائل آمده‌اند در حدیث دیده نمی‌شود. آیا چون این نکته‌ها در مجموعهٔ احادیث نیامده‌اند ما باید همه آنها را انکار کنیم و باب لطائف و نکته‌های قرآنی را به روی امّت اسلام ببندیم؟!

وَ اَلسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ اَلْهُدیٰ وَ اجْتَنَبَ اَلْغَیَّ وَ اَلْهَوی.

مصطفیٰ حسینی طباطبائی
اسفند ماه ۱۳۸۲ هـ.ش.
برابر با: محرّم ۱۴۲۵ هـ.ق.

فهرست مطالب:

پیوست پاورقی صفحهٔ ۱۰، شمارهٔ ۲ :

فخر رازی در تفسیر خود نیز می‌نویسد:

«فَقَوْلُهُ ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ مَحْمُولٌ عَلَى الْمُجْمَلاتِ.»(الجزء الخامس، ص ۳۱۰)

یعنی: «آیهٔ شریفه ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...﴾ را بر مجملات قرآن باید حمل کرد.»

و همچنین **أبوعبداللّٰه قُرطُبی** در تفسیر مشهور خود ذیل آیه می‌نویسد:

«فَالرَّسُولُ ﷺ يُبَيِّنُ عَنِ اللّٰهِ ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ مُرادَ مِمّا أَجْمَلَهُ فِي كِتابِهِ مِنْ أَحْكامِ الصَّلٰوةِ وَ الزَّكٰوةِ وَ غَيْرِ ذٰلِكَ مِمّا لَمْ يُفَصِّلْهُ.»(ج ۱۰، ص ۱۰۹)

یعنی: «رسول خدا ﷺ از سوی خداوند، احکامی را که در کتاب به نحو اجمال اراده شده بیان می‌کند؛ مانند: نماز و زکات و غیره از احکامی که آنها را تفصیل نداده است.»

و نیز **سیف‌الدّین آمُدی** درکتاب «**اَلْإِحْكامُ فِي أُصُولِ الْأَحْكام**» می‌نویسد:

«أَنَّهُ يَجِبُ قَوْلُهُ ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾ عَلىٰ مَعْنىٰ لِتُظْهِرَ لِلنّاسِ.»(ج ۳، ص ۱۴۲)

یعنی: «واجب است که آیهٔ ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ﴾ را به این معنی بگیریم که برای مردم (آنچه را که نازل شده) آشکار سازی.»

فهرست مطالب:



مقدّمه:

«اَلْحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلىٰ عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفىٰ.»

در جایی که «**نصوص کتاب و سنّت**» حکومت نمی‌کند و کار مجتهدان عالم اسلامی به «**استنباط و اجتهاد**» می‌انجامد، هیچ دانشمندی در جهان اسلام نباید جایگاه خود را «**بالاتر از خطا**» پندارد و بخواهد تا همهٔ یافته‌های دینی خویش را بر سایرین تحمیل کند. زمانی که امام والا مقام **علیّ بن أبی طالب** عليه السلام بنا به گزارش سیّد رضی در **نهج البلاغه** فرموده است: «**فَإِنّي لَسْتُ في نَفْسي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَ لا آمَنُ مِنْ فِعْلي إِلّا أَنْ يَكْفِيَ اللّٰهُ مِنْ نَفْسي.**»!(خطبهٔ ۲۱۶) یعنی: «من نزد خود، بالاتر از خطا نیستم و در کار خویش از خطاکردن آسوده خاطر نمی‌باشم مگر آنکه خداوند.مرا کفایت فرماید.»! در این صورت دیگر مصونیّت از اشتباه، برای سایرین ادّعائی بی‌وجه شمرده می‌شود و محلّی از إعراب ندارد! بنابراین «**استبداد رأی**» و «**خود محوری**» درکارها و اندیشه‌های ما مسلمانان باید به «**مشورت طلبی**» و «**نقدپذیری**» تبدیل گردد چنانکه امیر مؤمنان عليه السلام در همان خطبهٔ شریفه فرمود:

«**فَلاتَكُفُّوا عَنْ مقالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ.**» یعنی: «از گفتن سخن حق یا رایزنی بر مبنای عدل، با من خودداری نورزید.» بر همین اساس، علمای دین چه درکارهای علمی و چه در امور اجتماعی، لازم است به دیگران «**حقّ اظهار نظر**»

و حتّیٰ **«اجازهٔ نقد و اعتراض»** بدهند تا رُشد و تکامل جامعهٔ اسلامی به جمود و رکود مبدّل نشود. از آن سو، نقدکنندگانِ آراء و افعال دیگران نیز باید خود را با زیور **«صلاحیّت و انصاف»** بیارایند و نیّت خیرخواهی را به آب تیرهٔ کینه‌ورزی و افتراء آلوده نسازند که این امر، شأن متقابل و دو طرفه دارد.

چندی پیش به دوستی که با دیگران بر سر مباحث مذهبی مباحثه و مناظره داشت، نامه‌ای نگاشتم تا او را یاری کرده باشم. سپس بدون آنکه در آن نامه، نامی از وی بیاورم و کمترین نشانی از شخص او بدهم، نامه‌ام را با مختصر تغییری تکثیر و توزیع کردم. چیزی نگذشت که چند جزوه از سوی آن دوست محترم، یکیْ پس از دیگری، رسید که در خلال آنها با نام و نشان به من تاخته بود و مرا به انواع بداندیشی‌ها متّهم ساخته بود. این جانب از آنکه سخنان و آثارم از سوی کسی در معرض نقد علمی قرار گیرد هیچ گله‌مند نیستم بلکه صاحب چنان اندیشه و قلمی را می‌ستایم و به دعای خیرش یاد می‌کنم ولی **«ادب نقد»** به ویژه در عالم اسلامیَ آن هم نزد برادرانی که همگی در پیرامون کتاب خدا گرد آمده‌اند، جایگاه والایی باید داشته باشد و رعایت نکردنش از سوی کسی که ادّعای دوستی و برادری دارد، ناروا و شگفت‌آور می‌نمود. باری دوست محترم ما اصرار داشت تا جزوه‌های توهین‌آمیزش را در جلسات عمومی که من بر پا کرده بودم توزیع نماید و خود با چند تن از جوانان که در پیرامونش بودند این کار را به عهده گرفت و من نیز مخالفتی نشان ندادم زیرا که با **«سانسور اندیشه»** و سرکوبیِ اعتراض، هرگز موافق نیستم.

هنگامی که جزوه‌های دوستم را یکی پس از دیگری مطالعه کردم متأسّفانه آنها را از موج سوء ظنّ و تفسیرهای افتراء آمیز انباشته دیدم. مثلاً من در نامهٔ خود به ایشان نوشته بودم که **خوارج و نواصب** (أمّا الخوارج و النّواصب...) بر سر موضوع حکمیّت با علی ؑ به دشمنی پرداختند. ناقد محترم در ردّ نوشتار من مرقوم داشته‌اند:

«این سؤال مطرح است که قصد آقای طباطبائی در مترادف قرار دادن نواصب و خوارج چیست؟ سایر نواصب به‌کجا رفته‌اند؟ و آیا این موضوع نمی‌تواند ترفندی باشد تا اعتقادات و اعمال و ستم‌های سایر نواصب به امیرالمؤمنین و اهل بیت، زیرعنوان خوارج پوشانده‌شود؟!»(صفحهٔ ۵جزوهٔ دوّم)

این برداشتِ پُر از بدبینی و تهمت‌آمیز، بیرون از انتظار و دور از عدالت بود. من در همان نامه‌ای که برای ایشان نوشته‌ام، تصریح کرده‌ام که:

«آن حضرت [یعنی رسول خداﷺ] در غدیر خُم به دوستی علی ؑ سفارش نمود و دعا کرده بود که پروردگارا، دوست بدار کسیْ را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد. این روایت را فریقین نقل کرده‌اند و أبوجعفر طبری کتابی بزرگ در اسناد این حدیث پرداخته است.»

با وجود چنین عبارت صریح و روشنی، آن سوء ظنّ غیرمنصفانه چه جایی دارد؟! مگر دعا و نفرین رسول خداﷺ شامل همهٔ دوستان علی ؑ نمی‌شود و تنها باگروه خاصّی پیوند پیدا می‌کند و مگر من آن دعا و نفرین کلّی را بازگو ننموده‌ام؟

اگر برای نویسندهٔ محترم به دستاویز دو کلمهٔ **خوارج** و **نواصب** شبهه‌ای پدید آمده، کافی بود که احتمال می‌دادند عطف این دو واژه بر یکدیگر **«عطف توضیحی»** است که در کتاب خدا نظایر فراوان دارد. [همچون آیهٔ کریمهٔ: «...قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ.»(مائدة:۱۵) که در اینجا نور و کتاب یکی هستند و دوّمی در توضیح اوّلی آمده است.] و با این عطف ما خواسته‌ایم توضیح دهیم که خوارج نصب عداوت در حقّ علی ؑ کرده‌اند (و لذا در همه جا نواصب را در پی خوارج آورده‌ایم نه بر عکس.) و پُر واضح است که اثبات عداوت خوارج با علی ؑ، دشمنی دیگران را نسبت به آن حضرت نفی نمی‌کند. مگر در دوران طلبگی نخوانده‌اند که: «إثْباتُ الشَّيْءِ لايَنْفِي ما عَداهُ.»؟!

این نمونه از «مفهوم‌گیری» که دوست ما بدان روی آورده‌اند، نه با «علم اصول» می‌سازد و نه با «فنّ منطق» سازگاری دارد و نه با **تقوای اسلامی** و **موازین قرآنی** هماهنگ است که می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.»(حُجُرات:۱۲) به ویژه از سوی کسی که مدّت‌ها با ما معاشرت داشته و از مخالفت بلکه نفرت ما نسبت به امثال **معاویه** و **یزید** و... به خوبی آگاه است و نیاز به بحث و جدل در دلالت الفاظ ندارد!

شنیدنی است که ایشان یک‌بار ـ پس از مدّتی غیبت ـ در مجلس نماز ما حضور یافتند با این نیّت که اعتراضات خود را در میان نمازگزاران اعلام دارند. این جانب هم از این امر استقبال نمودم و دوستمان را به سخنرانی دعوت کردم و چون اعتراضات خویش را به پایان بردند، باکمال احترام به ایشان پاسخ گفتم و مجدّداً از دوست محترم دعوت نمودم که هر هفته برای اجرای چنین برنامه‌ای تشریف بیاورند؛ ولی متأسّفانه از آن پس، هرگز به ملاقات ایشان نائل نشدیم و در عوض، هر هفته چند تن از جوانان پُر احساسات که خود را مدافع دوستمان می‌شمردند، به مجلس می‌آمدند که ما با شما مباحثه و مناظره داریم!!

در اینجا میل ندارم که بیش از این به خصوصیّات این ماجرا بپردازم؛ زیرا به قول **حکیم سبزواری**: «قضیّهٔ شخصی، پایدار و در خور اعتبار نیست.»(قَضِیَّةٌ شَخْصِیَّةٌ لاتَعْتَبِرْ.) مقصود اصلی از نگارش این رساله، پاسخ به شبهاتی بوده که از سوی آن دوست محترم در پیرامون «عقاید قرآنی» ما مطرح شده است.

عَسیٰ رَبُّنا أَنْ یَجْمَعَ بَیْنَ کَلِمَتِنا إِنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

خرداد ماه ۱۳۸۲ هـ. ش.
ربیع الأوّل ۱۴۲۴ هـ. ق.
مصطفی حسینی طباطبائی

هو العلیم الخبیر

ناآگاهی از روش بحث

در سر آغاز بحث لازم است نکته‌ای را یادکنم که مانع درک ناقد محترم از پاره‌ای آثار و افکار من شده است.

این جانب در مباحث «**درون دینی**» در درجهٔ نخست به قرآن کریم که فرقان النّهی و جداکنندهٔ حقّ از باطل است رجوع می‌کنم و سپس به احادیث مطمئن نظر می‌افکنم خواه «**متواتر**» باشند یا خبر واحدی که با «**قرائن قطعی**» همراه است مانند موافقت خبر مزبور با متن قرآن یا با ادلّهٔ عقلی و حسّی و همچنین هماهنگی آن با اجماع مسلمین. امّا خبر واحدی که موجب علم و اطمینان نمی‌شود و مورد نزاع و اختلاف فرق مسلمین قرار گرفته است، نزد من از «**حجّیّت شرعی**» برخوردار نیست. با این همه گاهی دیده می‌شود که در نوشته‌ها و آثارم خبر واحدیْ را از کتب احادیث به گواهی آورده‌ام. دلیل این کار آن است که مفاد خبر مزبور قبلاً از راه آیات قرآنی یا ادلّهٔ عقلی و نقلی برای من ثابت شده و آن خبر را به عنوان «**تأیید دلیل**» و «**ضمّ قرینه**» به‌کار برده‌ام نه به عنوان «**محور اصلی**» که قائمهٔ بحث شمرده می‌شود. چنانکه این روش در میان علمای اسلام از دیرباز معمول است و فقهای برجسته‌ای که اخبار آحاد را «ظنّی» می‌دانند و به حجّیّت آنها قائل نیستند گاهی برای «**تقویت أدلّه**» از آنها ذکری به میان می‌آورند. به عنوان نمونه **ابن ادریس حِلّی** که از فقهای مبرّز شیعه به شمار می‌آید در آغاز کتاب ارزندهٔ «**السّرائر**» تصریح می‌نماید که: «**لاأعْرُجُ عَلیٰ**

أَخْبارِ آلآحادِ، فَهَلْ هَدَمَ آلإسلامَ إلاّ هِيَ؟!»(۱) یعنی: «من بنا بر اخبار آحاد پیش نمی‌روم، آیا چیزی جز اخبار آحاد، اسلام را ویران نموده است؟!» در عین حال، همین فقیه بزرگوار در کتاب سرائر به منظور تأیید رأی و تقویت دلیل از اخبار آحاد مکرّر استفاده کرده است. البتّه کسانی که با شیوهٔ بحث‌های سنّتی و دقیق دینی کمتر آشنایی دارند ممکن است از این روش در شگفتی فرو روند و حتّیٰ آن را **متناقض**! پندارند. این را هم بگویم که شیوهٔ مذکور، اختصاص به بحث‌های فقهی ندارد و در کتب کلامی و عقاید نیز دیده می‌شود که گاهی در کنار مسئله‌ای عقلی، به حدیثی به عنوان تأیید نیز اشاره می‌گردد.

پس از توجّه به این مقدّمه باید دانست که ناقد محترم، به مناسبت حدیثی که من در مجلس تفسیر از کتاب منسوب به «**سُلیم بن قیس هلالی**» نقل نموده‌ام (و یکی از دوستانم آن را ضبط کرده) در جزوهٔ خود نوشته‌اند:

«...این الفاظ فقط در کتاب سلیم بن قیس آمده است. به عبارت دیگر این روایت خبر واحد است. حال باید از افرادی همچون استاد طباطبائی پرسید ایشان که اصرار دارند که خبر واحد قابل اعتنا و اعتماد نیست و از حجّت(۲) ساقط است چطور شده که در این مورد چشم‌پوشی کرده و دیدگاه خویش را نقض کرده‌اند؟!»(۳)

در حقیقت ناقد محترم، اگر از روش متداول در میان علمای اسلامی آگاهی کافی داشتند بدین اعتراض روی نمی‌آوردند و توهّم **تناقض** برای ایشان پیش نمی‌آمد.

چنانکه اشاره کردیم هیچ‌یک از **متکلّمان اسلامی**، اصول دین یا عقاید

۱- السّرائر، ص ۵ (چاپ سنگی).

۲- در اینجا «حجّیّت» باید به‌کار برده شود.

۳- جزوهٔ «گامی به‌سوی روشنایی» از آقای محمّد تقی حسینی (ورجانی)، ص ۱۰

اساسی مذهب را از راه «**خبر واحد**» قابل اثبات نمی‌شمرند ولی در کتب عقاید و کلام، چه بسیار «**اخبار آحاد**» که برای تأیید مطلب آمده است و آنچه این جانب در بحث از عقیده‌ای اسلامی نقل کرده‌ام نیز از همین مقوله بوده است.

باز ناقد محترم ایراد کرده‌اند: چرا من روایتی را که آورده‌ام، به لحاظ سند بررسی ننموده‌ام تا معلوم سازم که: «**روایت، مُرسل است یا مَرفوع...؟**»!(۱)

این مؤاخذه نیز وجهی ندارد زیرا «**روایات تأییدی**» را از حیث سلسله سند و رجال آن بررسی نمی‌نمایند. بررسی سند هنگامی لازم می‌شود که بخواهند «**اصل مسئله**» را با حدیث و روایت به اثبات رسانند وگرنه، کتب کلامی برای هر حدیثی که بازگو می‌کنند لازم است به «**بحث‌های رجالی**» بپردازند و در احوال تک تک راویان داد سخن دهند! این قبیل اشکالات از غفلت نسبت به روش بحث در علوم مختلف پیش می‌آید.

گزینشی از حدیث سُلَیم بن قَیس!

ایراد دیگر نویسندهٔ محترم بر ما آن است که: چرا از آنچه در کتاب منسوب به **سلیم بن قیس** آمده، تنها بخشی را گزیده‌ایم و از نقل باقی آن صرف‌نظر نموده‌ایم؟ ایشان، این کار را مولود «**تعصّب و گرایش‌های نادرست**» شمرده‌اند.

در پاسخ ایراد نویسنده باید عرض کنم که: کتاب مذکور هر چند به طرفداری از خاندان پیامبرﷺ نوشته شده ولی آمیخته از حق و باطل است و تحریف و تبدیل به شدّت در آن راه یافته به طوری که سرآمدِ متکلّمان و فقیهان امامیّه یعنی **شیخ مفید** دربارهٔ آن مرقوم داشته است:

«إنَّ هٰذَا آلْکِتابَ غَیْرُ مَوْثُوقٍ بِهِ وَ لایَجُوزُ آلْعَمَلُ عَلیٰ أَکْثَرِهِ وَ قَدْ حَصَلَ بِهِ

۱- همان جزوه، ص ۱۰

تَخْلیطٌ وَ تَدْلیسٌ.»(۱) یعنی: «این کتاب در خور اعتماد نیست و به بیشتر مندرجات آن نباید عمل کرد و در خلال آن (حق و باطل با هم) در آمیخته‌اند و فریبکاری بدان راه یافته است.»

بزرگان علم رجال (از علمای امامیّه) در روزگار ما نیز به همین نتیجه رسیده‌اند چنانکه رجال شناس محقّق شیعی، شیخ **محمّد تقی شوشتری** نیز در کتاب **«الأَخبارُ الدَّخیلَة»** دربارهٔ کتاب سلیم بن قیس، سخن شیخ مفید را تصدیق و تأیید می‌نماید و می‌نویسد:

«وَ الأَصَحُّ ما قالَ المُفیدُ مِنْ وُقوعِ التَّخْلیطِ فیهِ فَلایُعَوَّلُ عَلی جُمْلَتِهِ.»(۲)

یعنی: «درست‌ترین سخن (دربارهٔ این کتاب) چیزی است که شیخ مفید گفته و از آمیختگی (حق و باطل) در آن یاد نموده است به طوری که بر تمام مندرجاتش نمی توان اعتماد کرد.»

ما نیز پس از بررسی کتاب مزبور به همین نتیجه رسیدیم و با اکثر مندرجات آن موافقت نداریم. امّا آیا از کتاب‌هایی که دست تحریف به سوی آنها گشوده شده است هیچ سخنی را نتوان برگزید و نقل کرد؟

در اینجا ملاک و معیار ما **«قرآن کریم»** است که از یک سو **«تورات»** را محرّف می‌شمارد و از سوی دیگر در مسئله‌ای خاص بدان استناد می‌فرماید و به یهود می‌گوید:

«کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلّاً لِبَنی إِسْرائیلَ إِلّا ما حَرَّمَ إِسْرائیلُ عَلی نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْریٰةُ؛ قُلْ: فَأْتُوا بِالتَّوْریٰةِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ.»(آل عمران:۹۳)

یعنی: «همهٔ خوراک‌ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز آنچه اسرائیل پیش از آنکه تورات نازل شود، بر خود حرام کرد؛ **بگو: تورات را بیاورید و**

۱- تصحیح الإعتقاد، اثر شیخ‌مفید، صفحهٔ پایانی کتاب.

۲- الأخبار الدّخیلة، ص۲۳۴

بخوانید اگر راستگویید [که حقیقت جز این است.]»

آری، قرآن با توراتی که در دست یهودیان است، در موارد متعدّدی مخالفت دارد از قبیل آنکه تورات می‌نویسد:

«خدا به موسیٰ گفت: دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی امّا روی من دیده نمی‌شود.»!(سفر خروج، باب۳۳)

ولی در قرآن مجید آمده است: **«قالَ: لَنْ تَرانی.»**(أعراف:۱۴۳) یعنی: **«(خدا به موسیٰ) گفت: هرگز مرا نخواهی دید.»**

یا تورات می‌گوید: **«در شش روز خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده استراحت یافت.»**!(سفر خروج، باب ۳۱) ولی در قرآن کریم آمده است:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَ الأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ أَیّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ.»(ق:۳۸)

یعنی: **«همانا آسمان‌ها و زمین و هر چه را که میان آن دو است در شش روز (یا شش دوره) آفریدیم و هیچ خستگی به ما نرسید.»**

تورات می‌گوید: گوسالهٔ زرّین را **«هارون نبی»** برای بنی اسرائیل ساخت.(سفر خروج، باب ۳۲) ولی قرآن می‌گوید: این کار، از سوی **«سامری»** صورت گرفت.(طٰهٰ:۹۰)

امثال این‌گونه تفاوت‌ها در تورات و قرآن فراوان است با وجود این، چنانکه گفتیم قرآن مجید به تورات استناد می‌کند و یهود را با آن ملزم می‌سازد. از این رو به ما اجازه می‌دهد که از کتب دست‌خورده و روایات تحریف شده، آنچه را که با ملاک‌های اسلامی سازگار است انتخاب کنیم و بقیّه را فروگذاریم و به قول مرحوم شوشتری:

«فَما قامَتِ القَرائِنُ مِنْ أَخبارِهِ عَلی صِحَّتِها یُعْمَلُ بِها وَ ما قامَتْ عَلی عَدَمِها

یُجْتَنَبُ ٱلْعَمَلُ بِها.»[1]

البتّه در این‌که کدام بخش، صحیح است و کدامین ناصحیح؟ بستگی به ملاک‌ها و معیارهای بیرون از کتاب دارد و گاهی از دیدگاه‌های محقّقان مختلف، تفاوت می‌کند چنانکه دربارهٔ کتاب سلیم نیز این چنین است.

امّا اینکه کسی مانند ناقد محترم بخواهد ادّعا کند که چون فلان‌کس چند سطری را از یک روایت پذیرفته پس باید همهٔ آن روایت تحریف شده را در کتاب مزبور بپذیرد! این، حکایت دیگری است! و زبان یهودیان را به روی مسلمانان باز می‌کند که گویند: شما نیز باید همهٔ ماجرای گوساله‌سازی را همان‌گونه که تورات خبر داده بپذیرید! چون بخشی از آن را قرآن تصدیق نموده است!! گمان نمی‌کنم که ناقد محترم به این الزام تن در دهد.

در اینجا برای آنکه خوانندگان ارجمند بدانند که کتاب منسوب به سُلیم چه معجون عجیب و غریبی است. چند نمونه از کتاب مزبور را به نمایش می‌گذاریم!

در کتاب سلیم می‌خوانیم که: خداوند یک‌بار بر زمین نظر افکند و پیامبر ﷺ را از میان مردم برگزید و بار دوّم نظر افکند و **علی** ؑ را به عنوان وصیّ پیامبر اختیار فرمود و بار سوّم نظر افکند و **«دوازده تن»** از خاندان پیامبر را به عنوان اوصیاء او انتخاب کرد[2] که با این حساب، امامان **سیزده تن** می‌شوند!!

در کتاب سلیم می‌خوانیم که: علی ؑ خود را **«دابَّةُ ٱلأرض»** معرّفی نمود که از زمین بیرون خواهد آمد!![3]

۱- **الأخبار الدّخیلة، ص ۲۳۴**

۲- **«...إنّ اللّـه نظر نظرة ثالثة فاختار منهم بعدي إثنیٰ‌عشر وصیّاً من أهل‌بیتي.»**!(کتاب سلیم‌بن‌قیس، چاپ لبنان، ص ۱۴۱)

۳- **«قلتُ یا أمیرالمؤمنین من هو (أي دابّة الأرض)؟ قال: صدیق هذه الأمّة و فاروقها و رئیسها»**!(کتاب سلیم، ص ۶۸)

در کتاب سلیم می‌خوانیم که: پیامبر اسلام ﷺ پس از ۲۳ سال تلاش و تبلیغ، تنها **«چهار تن»** را مسلمان کرد زیرا پس از او (جز همان چهار تن) همه مرتدّ شدند!![1]

در کتاب سلیم می‌خوانیم که: پسر **دو سالهٔ** أبوبکر (محمّد بن أبی بکر) به هنگام احتضار پدرش وی را **تلقین می‌داد** و با او بحث می‌کرد![2]

در کتاب سلیم می‌خوانیم که: أبوبکر به هنگام مصاحبت با پیامبر ﷺ در غار، کافر بود و رسول خدا را **جادوگر** می‌شمرد![3] با آنکه قرآن از قول پیامبر ﷺ به أبوبکر می‌گوید: **«لاتَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنا.»**[4] (غم مخور که خدا با ما است.)

این‌ها نمونه‌هایی از کتاب معتبر! سلیم بن قیس است که ناقد محترم اصرار دارند ما روایت «هیجده صفحه‌ای» آن را تماماً بپذیریم![5] در حالی که در همان روایت آمده که **علی** ؑ در حضور مردم بر **أبوبکر و عمر و عثمان** رحمت می‌فرستاد و در غیاب مردم سخن دیگری می‌گفت!![6]

آیا روش نقّاد محترم در پذیرش این‌گونه احادیث به شیوهٔ **«اخباری‌گری»** نمی‌ماند؟ و آیا این است معنای تعلیم ایشان که: **«چگونه قرآنی باشیم؟»**![7]

۱- **«قال علي ؑ: إنّ النّاس کلّهم ارتدّوا بعد رسول اللّـه ﷺ غیر اربعة.»**!(کتاب‌سلیم، ص ۹۲)

۲- **«فقلتُ له لمّا خلوتُ به: یا أبه قل: لا إلـه إلّا اللّـه. قال: لاأقولها أبداً...»**!(کتاب‌سلیم، ص ۲۲۵)

۳- **«إنّ محمّداً ـ و لم‌یقل رسول اللّـه ـ قال لي و أنا معه في الغار...فاستیقنتُ عند ذلک أنّه ساحر.»**!(کتاب سلیم، ص ۲۳۵)

۴- سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰

۵- «گامی به‌سوی روشنایی»، ص ۱۷

۶- **«قالا بلیٰ، قد ترحّم علیٰ أبی‌بکر و عمر و عثمان عندنا و نحن نسمع!»**(کتاب‌سلیم، ص ۱۸۵)

۷- عنوان آخرین جزوهٔ آقای‌حسینی‌ورجانی است.

تبعیض در گزینش آیات!

چون از بحث دربارهٔ «**گزینش بخش‌هایی از روایات**» فراغت یافتیم اینک باید توجّه داشته باشیم که به‌کار گرفتن این روش دربارهٔ قرآن کریم، روا نیست چراکه سراسر آیات قرآن، حقّ و صدق و نور و هدایت است و تبعیض در مورد آن بی‌معنی شمرده می‌شود، بر خلاف حدیث که به دلیل تحریف و جعل و تصحیف آن نمی‌توان به مجموعهٔ احادیث اعتماد نشان داد و ناگزیر باید به‌گزینش حدیث پرداخت. اساساً یکی از علل آشکار در اختلاف آراء قرآنی، به‌کارگرفتن همین «شیوهٔ گزینشی» است؛ بدین معنی که بسیاری از مفسّران قرآن، آیاتی را که با «**عقاید کلامی و مذهبی**» خود سازگار می‌بینند برمی‌گزینند و دلالت بقیّهٔ آیات را در همان موضوعی که انتخاب کرده‌اند، نادیده می‌گیرند یا به قول مشهور، آنها را به «**تأویل**» می‌برند یعنی معانی ناسازگاری را بر آنها تحمیل می‌کنند! به قول امیر مؤمنان **علی** عليه السلام: «**كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتابِ وَ لَيْسَ الْكِتابُ إِمامَهُمْ!**»(گویی ایشان پیشوایان قرآنند و قرآن، امام آنان نیست!) این اسلوب نگرش در قرآن که مایهٔ اختلاف تفسیری را فراهم آورده و عقاید پیش‌ساختهٔ هر دسته را به «**قرآنِ وحدت‌آفرین**» نسبت می‌دهد،[1] در حقیقت نوعی از انکار آیات خدا شمرده می‌شود و از مصادیق شعارِ «**نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ.**»(نساء: ۱۵۰) در شمار می‌آید.

ناقد محترم در جزوهٔ «**چگونه قرآنی باشیم؟**» متأسّفانه در همین راه گام نهاده و بدین سیرهٔ غیر مرضیّه روی آورده است. وی در بحث مصونیّتِ مطلقِ

۱- چنانکه فرمود: «**وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَميعاً وَ لاتَفَرَّقُوا...**»(آل‌عمران:۱۰۳) «همگی به‌رشتهٔ الهی (قرآن) چنگ در زنید و پراکنده مشوید...»

پیامبر ﷺ از هرگونه سهو و غفلت و خطا، به آیاتی چند پرداخته و آیات فراوان دیگری را نادیده گرفته است که آیات مزبور نشان می‌دهند پیامبر گرامی ﷺ به اقتضای بشریّت گاهی دچار اشتباه و غفلت می‌شده و سپس خدای دانا و توانا که به حُکم «**فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا.**»(طور:۴۸) همواره او را زیر نظر داشته، هشدارش می‌داده و چهرهٔ حقیقت را به روی رسول ارجمندش می‌گشوده است.

البتّه ما را در این جزوهٔ کوتاه مجال نیست تا همهٔ آن آیات بیّنات را بیاوریم و تنها به مدلول برخی از آنها اشاره می‌کنیم که: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است!»

قَوْلُهُ الْعَزيزُ: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللّٰهَ عَلىٰ ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ ـ وَ إِذا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللّٰهُ لايُحِبُّ الْفَسادَ.»[1](بقره:۲۰۴ و ۲۰۵)

این دو آیهٔ کریمه نشان می‌دهند که رسول خدا ﷺ پیش از نزول وحی و هشدار خداوند، تحت تأثیر سخنان مردی پارسا نما! قرار گرفته و از زهد وی به شگفتی افتاده بود ولی خدای خبیر و بصیر پردهٔ نفاق از احوال آن مرد تبهکار برانداخت و ماهیّت وی را برای رسول گرامیش که در بی‌خبری بود فاش ساخت و اشتباه وی را به وحی قرآنی زدود.

قَوْلُهُ الْعَزيزُ: «تَحْسَبُهُمْ جَميعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّىٰ؛ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ

۱- یعنی: «و از میان مردم کسی است که سخنش دربارهٔ (بی‌اعتباری) زندگانی دنیا، تو را به‌شگفتی می‌افکند و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد درحالی‌که سخت‌ترین دشمن است و چون روی می‌گرداند (و می‌رود) می‌کوشد تا در زمین به‌تباهی پردازد و کشت و نسل را هلاک سازد و خدا تباهکاری را دوست ندارد.»

لایَفْقَهُونَ.»[۱](حشر:۱۳)

در این آیهٔ شریفه، خدای سبحان خبر می‌دهد که پیامبر گرامیش یهودیان را متّحد و یکدست می‌پنداشت بی‌خبر از آنکه دل‌های آنان پراکنده و در خصومت با یکدیگر بود. واضح است که رسول خدا ﷺ پس از آمدن این آیه، از گمان خویش برگشت و به قول خداوند دل نهاد.

قَوْلُهُ تَعالیٰ: «عَفَا اللّٰهُ عَنْکَ! لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ، حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ؟!»[۲](توبة:۴۳)

در این آیهٔ قرآنی که به مناسبت بسیج عمومی برای غزوهٔ تبوک نازل شده است، خدای تعالی با ملامتی ملایم و تقریعی لطیف از پیامبرش بازخواست می‌فرماید که: چرا پیش از آنکه راستگویان و دروغزنان را بشناسی به‌کسانی اجازه دادی تا در بسیج همگانی حضور پیدا نکنند؟ آیا این نشانهٔ «سهوُالنّبيّ» نیست؟!

قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ لاتَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنّي فاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً إِلّا أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسیتَ...»[۳](کهف:۲۳ و ۲۴)

در این آیهٔ مبارکه، خدای عزیز به پیامبرش یادآور می‌شود که چون در گفته یا وعدهٔ خود از **«تعلّق امور به مشیّت حق»** غفلت کردی باید تا پس از رفع فراموشی، به ذکر آن پردازی. آیا این آیه دلالت ندارد بر آنکه **غفلت و نسیان** از وجود خجستهٔ پیامبر ﷺ کاملاً رخت بر نبسته بود؟

۱- «تو آنها را همدست می‌پنداری درحالی‌که دل‌های ایشان پراکنده است؛ از آن‌رو که قومی نافهم‌اند!»

۲- «خدا از تو درگذرد! چرا به‌ایشان اجازه دادی، پیش از آنکه (احوال) راستگویان بر تو روشن گردد و دروغگویان را بشناسی؟!»

۳- «زنهار دربارهٔ چیزی مگو که من آن را فردا انجام خواهم داد مگر آنکه (بگویی اگر) خدا بخواهد و چون فراموش کردی خداوندت را به‌یاد آور...»

چنانکه گذشت بنای ما در این جزوه بر آن نیست تا همهٔ ادلّه و شواهد را نشان دهیم، همین اندازه خوانندگان محترم را به تدبّر و تأمّل در آیات **استغفار** که رسول خدا ﷺ بدان مأمور شده بود، دعوت می‌کنیم که می‌فرماید:

«فَاعْلَمْ، أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ...»(محمّد:۱۹)

«وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْکارِ.»(غافر:۵۵)

«وَ اسْتَغْفِرْهُ، إِنَّهُ کانَ تَوّاباً.»(نصر:۳)

«وَ اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ، إِنَّ اللّٰهَ کانَ غَفُوراً رَحیماً.»(نساء:۱۰۶)

آیا این **استغفارها** که پیامبر ﷺ موظّف به انجام آنها شده برای چه موضوعی بوده است؟ **ذنب پیامبر** ﷺ که بارها در قرآن‌کریم از آن سخن رفته چه معنایی دارد؟ ناقد محترم هر چند بخواهد تا **«به زور تأویل»** معانی این قبیل آیات را از ظاهرشان منصرف سازد و تصریح آنها را به بهانهٔ «کنایه»! نادیده انگارد و **«تبادُر»** را هم در فهمیدن متن حجّت نداند، سرانجام نمی‌تواند آن مصونیّت مطلقی را که در جزوهٔ خود برای پیامبر ﷺ پنداشته با مدلول این آیات قرآنی سازگار شمارد. البتّه ساحت انبیاء عظام را از منکرات اخلاق و قبایح اعمال باید منزّه و پاک دانست امّا سهو و خطا یا غفلت و نسیان حساب دیگری دارد و از بشر جدا نمی‌شود **وَ سُبْحانَ الَّذي لایَسْهُو وَ لایَنْسیٰ**.

در جزوهٔ **«چگونه قرآنی باشیم؟»** سخنی از تفسیر **«بیان معانی درکلام ربّانی»** نقل شده که تحریر و تنظیم آن، کار اینجانب نیست بلکه این کتاب خلاصه‌ای از دروس تفسیری من است که یکی از برادران عزیز به قلم در آورده و چون در آنها پاره‌ای از اشتباهات را ملاحظه کردم، نویسندهٔ گرامیش با موافقت من در سرآغاز کتاب نوشته است:

«مجموعهٔ حاضر، نگارشی است از جلسات درس تفسیر قرآن که توسّط... آقای مصطفیٰ حسینی طباطبایی ارائه (شده) و به همّت یکی از شاگردان

ایشان، جمع آوری و تنظیم گشته است. نحوهٔ تنظیم و سبک نگارش بنا به سلیقهٔ گرد آورنده بوده و چه بسا در مواردی، تأیید نهایی ایشان را به همراه نداشته باشد.»(مقدّمهٔ جلد اوّل بیان معانی، ص ۱)

هر چند ناقد محترم از این موضوع به خوبی آگاهی دارد ولی چنان وانمود کرده که این تفسیر، کلمه به کلمه اثر اینجانب است و مسؤول ریز و درشت آن من هستم و آنگاه نقد خود را بر این مبنای استوار! بنا نهاده است(آفرین بر انصافش!) با این همه در نقدی که بر این کتاب دربارهٔ تفسیر یکی از آیات آورده متأسّفانه راه اعتدال را نپوییده و به سقوط گاه غلوّ لغزیده است.

ناقد ادّعا دارد: پیامبری که از وحی تبعیّت می‌کند و باید بین مردم براساس آنچه خداوند نازل کرده حکم کند و در مشاجرات باید قاضی باشد ممکن نیست اشتباه و خطا در او راه یابد! ایشان از این نکته غفلت کرده‌اند که آنچه موجب حجّیّت سخن پیامبرﷺ می‌شود و او را از خطا باز می‌دارد، وحی خداوندی است نه چیز دیگر. پیامبرﷺ به حکم آنکه بشر است از سهو و نسیان دور نیست و به حکم آنکه مهبط وحی خدا است از سوی پروردگار عالم هشدار داده می‌شود و از خطای خود جلوگیری می‌کند. این مقتضای **«جمع میان آیات»** است که اگر بخواهیم بدان تسلیم نشویم ناگزیر باید دلالت آیات بسیاری را (که نمونه‌هایش گذشت) انکار کنیم و دنبالهٔ شعار **«نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»** را بگیریم.

من ادّعا نداشته و ندارم که سهو و نسیان پیامبرﷺ ادامه می‌یابد تا تبعیّت از آن حضرت دشوار شود. سخن اینجا است که وحی الٰهی مانع از دوام غفلت پیامبرﷺ می‌گردد و در نتیجه، ضایعه‌ای به بار نمی‌آید. در همان ماجرایی که به مناسبت آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ نساء، مفسّران گزارش نموده‌اند هر چند به تصدیق من و ناقد محترم گروهی به نفع شخص گناهکار، شهادت دادند ولی پیامبر خداﷺ نه فوراً فرمان داد تا دست متّهم را به جرم سرقت قطع کنند و نه

حتّیٰ او را به زندان موقّت افکند. تا اینکه آیات الٰهی نازل شد و دزد واقعی را رسوا ساخت. در تفسیر **«بیان معانی»** هم هرگز چنین نسبتی به پیامبر بزرگوارﷺ داده نشده که آن حضرت فوراً به عقوبت متّهم دستور فرمود تا اشکال پیش آید که چرا بر مظلومی به دست پیامبرﷺ ستم رفت یا کاری بدون تحقیق کافی صُورت گرفت؟ امّا نمی‌توان ادّعا کرد که رسول خداﷺ با شهادت چند تن به نفع فرد گناهکار، به لحاظ روحی هرگز تحت تأثیر قرار نگرفت و به متّهم بدبین نشد! مگر این پیامبر، همان پیامبری نیست که با سخنان یک زاهدنمای منافق، به شگفتی رفت و از زهد او متعجّب شد تا آنکه خدای تعالیٰ، وی را از حقیقت امر آگاه نمود؟ پس چگونه از گواهی چند تن ممکن نبود که آن حضرت تحت تأثیر قرار گیرد؟! چرا شما این معنا را در جزوهٔ خود انکار نموده‌اید و آن را نوعی اهانت به مقام پیامبر اکرمﷺ تلقّی کرده‌اید؟ اگر رسول گرامی اسلامﷺ به آن مرد پاک مسلمان، بدبین نشده بود پس چرا بلافاصله در همان آیات شریفه، دستور استغفار به آن حضرت داده می‌شود و می‌فرماید: **«وَ ٱسْتَغْفِرِ ٱللّٰهَ إِنَّ ٱللّٰهَ كانَ غَفُوراً رَحيماً.»**(نساء:۱۰۶) آیا مناسبت این دستور با آن ماجرا چیست؟ مگر نوح علیه‌السلام، پیامبر خدا نبود و بشیر و نذیر و معلّم و الگو و اُسوهٔ قوم خود به شمار نمی‌رفت؟ امّا آیا هنگامی که او به خدای سبحان گفت: **«رَبِّ إِنَّ ٱبْني مِنْ أَهْلي وَ إِنَّ وَعْدَكَ ٱلْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ ٱلْحاكِمينَ!** = خداوندا پسرم از اهل من است و وعدهٔ تو (بر نجات اهل من) حقّ است و تو بهترین داوری!» اشتباه و خطا نکرد؟ اگر او دچار خطا نشد پس چرا خدای‌تعالیٰ به وی پاسخ داد: **«يا نُوحُ! إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ، إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ، فَلاتَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛ إِنّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ ٱلْجاهِلينَ!»**(هود:۴۶): «ای نوح! او از اهل تو نیست، او (اهل) کردارهای ناشایست است پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه، من به تو اندرز می‌دهم مبادا از جاهلان باشی!»

شما ادّعا دارید که پیامبر ممکن نیست در داوری خود خطا کند زیرا او،

بشیر و نذیر و معلّم و داور و اُسوهٔ مردم است، من از شما می‌پرسم: آیا داود (ع)، پیامبر و برگزیدهٔ خدا نبود؟ و بشیر و نذیر و معلّم و داور و اُسوهٔ بنی اسرائیل شمرده نمی‌شد؟ پس چرا به تصریح قرآن‌کریم، هنگامی که دو تن نزد وی به داوری رفتند، دچار شتابزدگی و خطا شد و پیش از آنکه سخن هر دو طرف را استماع کند، به نفع یکی و به زیان دیگری رأی داد؟ مگر در قرآن مجید ضمن سورهٔ شریفهٔ «ص» (از آیهٔ ۲۱ تا ۲۶) این ماجرا را نخوانده‌اید؟ آری پیامبر، یک بشر است و ممکن است دچار شتابزدگی و سهو و نسیان و غفلت شود امّا تفاوت وی با دیگران آن است که خدای بزرگ، به او هشدار می‌دهد و از ادامهٔ آن اشتباه جلوگیری می‌فرماید و از همین رو در پایان ماجرای داود (ع) در قرآن‌کریم می‌خوانیم: «**وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ فَغَفَرْنا لَهُ...**»(ص:۲۴ و ۲۵) یعنی: «و داود دانست که ما او را آزمایش کردیم پس از خدای خویش آمرزش خواست و خاضعانه بر زمین افتاد و توبه کرد. آنگاه ما او را آمرزیدیم...» بنابراین چرا ماجرای رسول گرامی اسلام ﷺ را که از داستان داود نبی (ع) دور نیست، انکار می‌کنید با آنکه آن حضرت هم چون داود (ع) در امر داوری خود، به استغفار مأمور شده است؟

امّا اینکه ناقد محترم در مقام گریز از مفاهیم روشن آیات مذکور، دست به دامان «**کنایه**» زده‌اند و چند بار مرقوم داشته‌اند که:

«**خطاب‌های عتاب‌آلود در ظاهر به پیامبر ﷺ است ولی مرادِ آن آیات، امّت پیامبر است و به صورت کنایه است.**»[1]! این سخن، جز پیروی از «**روش تأویلی**» در برخورد با قرآن مجید، چیزی نیست و این همان دستاویزی است که هر فرقه‌ای به منظور دفاع از آراء کلامی خود، بدان توسّل می‌جویند و

۱- به‌صفحهٔ ۹ جزوهٔ «قرآن را بازیچهٔ مقاصد خود قرار ندهیم!» از آقای حسینی‌ورجانی نگاه کنید.

بدون «**قرینه**»، ظواهر آیات را انکار می‌نمایند و به بهانهٔ مجاز یا استعاره یا کنایه یا تمثیل...حقایق قرآنی را نادیده می‌گیرند و آنها را به تأویل می‌کشند! و هر دسته‌ای به مصداق «**كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.**»، مذهب خود را موافق با قرآن و مذاهب دیگر ضدّ آن می‌شمارند! غافل از اینکه: «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.» با مجاز و کنایه و تمثیل نمی‌توان احکام «**خاص**» و «**عام**» را در قرآن به هم زد و خصوص قرآن را به عموم تأویل کرد. خطاب خدای تعالیٰ به رسول اکرم ﷺ اگر در چند مورد به قرینهٔ معلوم، معنای کنایی و عام داشته باشد و از رسول خدا ﷺ منصرف شود ولی واضح است که این حکم، اطلاق و شمول ندارد. مثلاً چگونه می‌توان گفت که خطاب «**يا أَيُّهَا النَّبِيُّ! لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّهُ لَكَ، تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ؟!**»[1](تحریم:۱) ظاهراً به پیامبر اکرم ﷺ تعلّق دارد ولی مراد از آن، عموم مؤمنان‌اند؟! مگر ملاحظه نمی‌شود که در پی آیهٔ کریمه از ماجرای خصوصی پیامبر با یکی از همسرانش سخن رفته است و می‌فرماید: «**وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلىٰ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً...**»[2]؟ و چه کسی می‌تواند انکار کند که خدای تعالیٰ در آیهٔ مذکور، پیامبرش را از چیزی نهی فرموده که بدان دستور نداده بود و آن را برای وی نمی‌پسندید؟

یا در آیهٔ کریمهٔ «**وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ.**»[3](محمّد:۱۹) چگونه می‌توان معنای خاص را به عام تأویل و تبدیل نمود و گفت که مراد از «**اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...**» آمرزش‌خواهی پیامبر ﷺ برای عموم اهل ایمان است! با اینکه استغفار برای گناه آنان (...**وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ**

۱- «ای پیامبر! چرا چیزی را که خدا برای تو حلال کرده است حرام می‌کنی و رضایت همسرانت را می‌جویی؟!»

۲- «و چون پیامبر سخنی را بگونه‌ای پنهانی به‌یکی از همسرانش گفت...»

۳- «برای گناه خودت (از خدا) آمرزش بخواه و (نیز) برای مردان و زنان باایمان (استغفار کن).»

اَلْمُؤْمِناتِ)، در پی جملهٔ مذکور می‌آید؟ یا چطور می‌توان گفت که مراد از این آیهٔ شریفه آن است که مؤمنین و مؤمنات برای خویشتن آمرزش بخواهند (و خطاب به رسول اکرم ﷺ در آن زائد است)؟! آیا این تأویلات بازیچه قرار دادن قرآن عظیم نیست؟

یا چگونه می‌توان ادّعا نمود که: عتاب خداوند در آیهٔ شریفهٔ **«عَفَا اللّٰهُ عَنْکَ؛ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ؟...»**[1](توبة:۴۳) تعلّق به رسول اکرم ﷺ ندارد با اینکه می‌دانیم در هنگام نزول آیهٔ مذکور، کسی برای اجازه‌گرفتن در **«تخلّف از بسیج عمومی»** جز به رسول خدا ﷺ مراجعه نمی‌کرد؟

یا چگونه می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اسلام ﷺ در حقیقت از خطاب **«إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَریٰکَ اللّٰهُ.»**[2](نساء:۱۰۵) بیرون رفته و خداوند کتاب و احکام خود را تنها به زید و عمر و بکر و...نازل و «ارائه» نموده است؟! و چگونه می‌توان گفت که آیهٔ **«وَ اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ؛ إِنَّ اللّٰهَ کانَ غَفُوراً رَحیماً.»**[3](نساء:۱۰۶) عطف به ما قبل خود نیست و ضمیر، در **«اِسْتَغْفِرْ»** به همان کسی برنمی‌گردد که کتاب به سوی او نازل شده و احکام الٰهی به وی «ارائه» گشته است؟

شگفتا! چه کسی به ما اجازه داده تا به بهانهٔ کنایه و بدون **«قرینهٔ صارفه»**، ظواهر آیات را انکار کنیم؟ آیا این روش در **«علم اصول»** آموزش داده می‌شود یا شیوهٔ **«باطنیّه»** در تاریخ اسلام بوده است؟

امّا در مورد شأن نزول آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ نساء که در تفسیر بیان معانی نقل

۱- «خدا از تو درگذرد؛ چرا به‌ایشان (در تخلّف از بسیج همگانی) اجازه دادی؟...»

۲- «ما این کتاب را به‌راستی به‌سوی تو فرو فرستادیم تا در میان مردم حُکم کنی بنا بر آنچه خداوند به‌تو نشان داده است.»

۳- «و از خدا آمرزش بخواه که همانا خداوند، آمرزنده و مهربان است.»

شده باید دانست که اصلش را ترمذی به سند متّصل از قَتادة بن النّعمان (یکی از صحابهٔ رسول اللّه) آورده است هر چند ناقد محترم شخصیّت و عدالت و ثقه بودن راویان آن را به پرسش کشیده‌اند ولی گویا خبر ندارند که برای تعیین صحّت شأن نزول‌ها، هیچ مفسّری به **«تحقیقات رجالی»** دست نمی‌زند زیرا در این مقام، میزان استواری در میان است که همان **«متن آیات شریفه»** باشد. هر شأن نزولی که از صحابه یعنی شاهدان وحی گزارش شود، همین که با متن کتاب اللّه سازگار باشد، به حکم **«ما وافَقَ الْقُرْآنَ فَخُذُوهُ.»** قابل قبول است و چنانچه با متن کتاب خدا موافق نیافتاد هر چند روایتش مسند و از پیامبر اکرم ﷺ هم منقول باشد به حکم **«ما خالَفَ الْقُرْآنَ فَدَعُوهُ.»** ساختگی شمرده می‌شود و پذیرفته نخواهد شد. تحقیقات رجالی در مواردی جریان پیدا می‌کند که میزانی مانند «قرآن‌کریم» در میان نباشد و روایت از جزئیّاتی (مانند فروع احکام) سخن گوید که در کتاب خدا ذکری از آنها نرفته است. در کدام تفسیر، ذیل هر آیه‌ای که شأن نزولی دارد بحث‌های مفصّل رجالی آورده‌اند و این کار، روش کدام‌یک از مفسّران عالم اسلامی شمرده می‌شود؟ برادر محترم، هر دانش و فنّی را نتوان در هر جایی به‌کار برد. آن روایتی هم که شما از **«تفسیر نعمانی»** آورده‌اید و گمان کرده‌اید که سخن **امام صادق** ؑ است مروی از آن حضرت نیست زیرا:

اوّلاً در آن روایت طولانی، آشکارا از **«تحریف قرآن»** سخن به میان آمده است. (به صفحات ۳۳ و ۳۴ بنگرید) و شأن امام صادق ؑ بالاتر از آن است که چنین قولی بر خلاف آیهٔ شریفهٔ **«إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ.»**(حجر:۹) از ایشان صادر شود، چنانکه بزرگان فرقهٔ امامیّه چون سیّد مرتضیٰ و أبوعلی طبرسی و دیگران بر این عقیده رفته‌اند.

ثانیاً گویندهٔ روایت مزبور، از قواعد ابتدائی علم صرف غفلت داشته، چنانکه فعل **«نَضَعُ»** را در سورهٔ مبارکهٔ أنبیاء، فعل ماضی پنداشته در صورتی که

از صیغ مضارع است. می‌نویسد:

«وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً فَلَفْظُهُ ماضٍ وَ مَعْناهُ مُسْتَقْبَلٌ وَ مِثْلُهُ قَوْلُهُ سُبْحانَهُ: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلاتُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً؛ وَ أَمْثالُ هٰذا في كِتابِ اللّٰهِ كَثيرٌ.»!!(صفحهٔ ۳۲ و ۳۳)

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ شریفهٔ «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ...» را شاهد می‌آورد و ادّعا دارد که لفظ «نَضَعُ» ماضی و معنایش مستقبل است! آیا ممکن است این سخن از **امام جعفر صادق** (ع) باشد؟!

ثالثاً چنانچه رسول خدا ﷺ بنا بر روایت مزبور، دربارهٔ شخص متّهم تنها این جمله را فرموده باشد که: «**إِنْ كانَ ما قُلْتَهُ حَقّاً فَبِئْسَ ما صَنَعَ.**»!(اگر آنچه توگفتی درست باشد، آن شخص، کار بدی کرده است.) در این صورت چه جای آن بود که خدای مهربان برای پیامبر عزیزش دستور استغفار صادر فرماید؟ یا به او سفارش کند که: «**وَ لاتَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً.**»(جانبدار خیانتگران مباش.) یا بدو فرماید: «**وَ لاتُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ.**»(از کسانی که به خویشتن خیانت می‌ورزند دفاع مکن.)؟!

آری نهی از فعلی (چنانکه در علم اصول به اثبات رسیده) همیشه دلیل بر وقوع آن فعل نیست ولی گاهی هم از واقع شدن آن فعل خبر می‌دهد! به ویژه هنگامی که مانند این مورد، دستور استغفار و توبه به مخاطب داده شود!

خلاصه آنکه شأن نزول منقول از «تفسیر نعمانی» با ظواهر آیات شریفه نمی‌سازد و صحّت انتسابش به امام صادق (ع) نیز ثابت نشده است. سند متّصلی هم که در آغاز کتاب (پس از دیباچهٔ آن) آمده علی الظّاهر مربوط به همان حدیثی است که نعمانی در صفحهٔ ۵ از امام صادق (ع) روایت نموده نه آنچه تا پایان کتاب آورده است به ویژه که غلط‌های فراوانی هم در آن دیده می‌شود! از این رو ملاحظه می‌کنیم که هیچ یک از مفسّران امامیّه که به «اخباری‌گری» در اسلوب تفسیر گرایش داشته‌اند شأن نزول مزبور را از

امام صادق (ع) گزارش ننموده‌اند همچون **علیّ بن ابراهیم قمّی** و **محمّد بن مسعود عیّاشی** و **سیّد هاشم بحرانی** و **فیض کاشانی**... و کسانی از ایشان که پس از دوران نعمانی می‌زیستند آن را از طریق نعمانی به امام صادق (ع) نسبت نداده‌اند تا چه رسد به تفاسیری از امامیّه که روش «**تفسیر به مأثور**» را برنگزیده‌اند مانند تفسیر **تبیان** شیخ طوسی و **مجمع البیان** و نیز **جوامع الجامع** طبرسی و **روح الجنان** ابوالفتوح رازی و **المیزان** طباطبائی... در نتیجه، پافشاری ناقد محترم در انتساب همهٔ سخنان نعمانی به امام صادق (ع) برخلاف روش همگی مفسّران شیعی است و صورت اثباتی و علمی هم ندارد.

غفلت از رجوع به مدارک!

یکی از موجبات لغزش در کاوش‌های دینی و تاریخی آن است که کاوشگر این مباحث، به همهٔ مدارک و مآخذ ننگرد و بدون «احاطهٔ نظر» با شتاب به اظهار رأی و فتویٰ پردازد. اینجانب در نقد سخن «خوارج» که به علی (ع) اعتراض داشتند: چرا حکمیّت را به **ابوموسیٰ** سپردی؟ و این کار را مایهٔ «**خروج از اسلام**» می‌پنداشتند! در جزوهٔ خود نوشته‌ام که رسول خدا ﷺ نیز درماجرای **بنی قُرَیْظه**، حکمیّت را به **سعد بن مَعاذ** سپردند و به داوری وی رضایت دادند پس این کار مایهٔ خروج از دین نیست. ناقد محترم در ردّ عرایض من، نوشته‌اند:

«**نامبرده به عنوان احتجاج قرآنی و سنّت نبوی، دلائلی در ردّ خوارج و نواصب اقامه می‌نماید که آن هم خالی از اشکال نبوده از جمله در استدلال به سنّت نبوی آورده که: رسول خدا ﷺ به حُکم سعد بن معاذ در واقعهٔ جنگ بنی‌قریظه، رضایت داده است حال آنکه در مراجعه به تاریخ اسلام می‌یابیم که**

پیامبر اسلامﷺ به عنوان غالب و حاکم پیروز بر یهود بنی‌قریظه، سعد بن مُعاذ را به عنوان داور و قاضی خود برمی‌گزیند که در مورد یهود بنی‌قریظه حکم کند و زمانی که سعد حُکم خود را بیان می‌کند، پیامبر نیز با رضایت خود صحّت داوری و قضاوت سعد را تأیید می‌کند. امّا این استدلال وی چه ربطی به بحث حکمیّت خوارج دارد؟!»(۱)

در پاسخ نویسنده باید گفت:

اوّلاً جا داشت که ایشان به مدارک و منابع شیعی و سنّی مراجعه می‌کردند تا ببینند که خود علیؑ و برخی از ائمهٔ اهل بیتؑ در برابر ایراد خوارج، به همین عمل رسول خداﷺ احتجاج فرموده‌اند و ما در این جزوه نظر ناقد محترم را به مدارکی از شیعه (که بیشتر مورد اعتماد ایشان است) جلب می‌کنیم. درکتاب «الاحتجاج» اثر طبرسی ضمن مناظرات امیر مؤمنان علیؑ با خوارج می‌خوانیم که امامؑ به ایشان فرمود:

«وَ أَمّا قَوْلُکُمْ: إِنّي جَعَلْتُ الْحُکْمَ إِلىٰ غَيْري وَ قَدْ کُنْتُ عِنْدَکُمْ أَحْکَمَ النّاسِ؛ فَهٰذا رَسُولُ اللّٰهِﷺ جَعَلَ الْحُکْمَ إِلىٰ سَعْدٍ يَوْمَ بَني‌قُرَيْظَةَ وَ قَدْ کانَ [مِنْ] أَحْکَمَ النّاسِ وَ قَدْ قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ في رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.» فَتَأَسَّيْتُ بِرَسُولِ اللّٰهِﷺ.»(۲)

یعنی: «امّا دربارهٔ سخن شما که می‌گویید: من داوری را به غیر خود سپردم با آنکه نزد شما داورترین مردم هستم. (پاسخ این است که:) پیامبر خداﷺ نیز در روز بنی‌قُرَیْظَه داوری را به سَعْد سپرد با آنکه خود، داورترین مردم بود و خداوند فرموده است: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ في رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.»(أحزاب: ۲۱)(در پیامبر خدا برای شما سرمشقی نیکو است.) از این رو

۱- صفحهٔ ۵ و ۶ جزوهٔ «حقایق مخدوش شده» (بخش دوّم).
۲- الْاحتجاج، ص ۱۰۰ (چاپ نجف).

من به رسول خداﷺ اقتداء کرده‌ام.»

همچنین شیخ مفید درکتاب «الإرشاد» آورده است:

«وَ جاءَتِ الْأَخْبارُ أَنَّ نافِعَ بْنَ الْأَزْرَقِ جاءَ إِلىٰ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلامُ فَجَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَسْئَلُهُ عَنْ مَسائِلَ فِي الْحَلالِ وَ الْحَرامِ فَقالَ لَهُ أَبُوجَعْفَرٍؑ في عَرْضِ کَلامِهِ: قُلْ لِهٰذِهِ الْمارِقَةِ لِمَا اسْتَحْلَلْتُمْ فِراقَ أَميرِ الْمُؤْمِنينَؑ وَ قَدْ سَفَکْتُمْ دِمائَکُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ في طاعَتِهِ وَ الْقُرْبَةِ إِلَى اللّٰهِ بِنُصْرَتِهِ؟ فَسَيَقُولُونَ لَکَ: إِنَّهُ حَکَّمَ في دينِ اللّٰهِ! فَقُلْ لَهُمْ: قَدْ حَکَّمَ اللّٰهُ تَعالىٰ في شَريعَةِ نَبِيِّهِﷺ رَجُلَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ فَقالَ: «فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُريدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُما.» وَ حَکَّمَ رَسُولُ اللّٰهِﷺ سَعْدَ بْنَ مَعاذٍ في بَني قُرَيْظَةَ فَحَکَمَ فيهِمْ بِما أَمْضاهُ اللّٰهُ.»(۱)

یعنی: «در خبرهایی چند آمده که نافع بن ازرق نزد محمّد بن علی (امام باقر) علیهما السّلام آمد و پیش روی وی بنشست و از مسائل حلال و حرام از او پرسش می‌نمود. أبوجعفرباقرؑ ضمن سخن خود به وی فرمود: به خوارج بگو چرا جدایی از امیر مؤمنانؑ را بر خود روا شمردید با آنکه (پیش از ماجرای حکمیّت) خونتان را در رکاب او ریختید تا از وی فرمان برید و با یاری کردن او به خدا نزدیک شوید؟ آنها به تو پاسخ خواهند داد که: او در دین خدا به حکمیّت و داوری تن در داد! به ایشان بگو: خدای تعالیٰ در آئین پیامبرشﷺ داوری را بر عهدهٔ دو مرد از بندگانش سپرده و فرموده است: «فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُريدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُما.»(نساء: ۳۵) یعنی: پس داوری از خانوادهٔ مرد و داوری از خانوادهٔ زن بفرستید که اگر آن دو قصد اصلاح داشتند، خدا میانشان سازش می‌دهد. همچنین پیامبر خداﷺ دربارهٔ بنی‌قُرَیْظَه، حکمیّت را به سعد بن مَعاذ سپرد و

۱- الإرشاد، ج ۲، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، چاپ تهران (علمیّه اسلامیه).

خداوند حُکم سعد را در حقّ آنها امضاء فرمود.»

علاوه بر این، از مطالعهٔ کتاب «فِرَق الشّیعة» اثر دانشمند اَقدم امامیّه، حسن بن موسیٰ نوبختی دانسته می‌شود که شیعیان از روزگار کهن، عمل پیامبر اکرم ﷺ را در ماجرای بنی‌قریظه گواه می‌آوردند تا شبههٔ خوارج را در موضوع حکمیّت پاسخ گویند چنانکه نوبختی از قول ایشان می‌نویسد:

«وَ آعْتَلُّوا فِي ذٰلِکَ...بِتَحْکِيمِهِ ﷺ سَعْدَ بْنَ مَعاذٍ فيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ بَني قُرَيْظَة.»(۱)

از این رو ناقد محترم با اعتراض خود به اینجانب ـ نادانسته و ناخواسته ـ تیغ حمله را به سوی علی (ع) و فرزندان گرامی‌اش و شیعیان قدیم گردانده است! زیرا که من به همان دلیلی تمسّک جسته‌ام که در سخنان آنان دیده می‌شود و پشتیبانی کتاب و سنّت نیز استدلال را به کمال استحکام می‌رساند. آیا اعتراض ناقد محترم، نتیجهٔ غفلت ایشان از رجوع به مدارک نیست؟

ثانیاً اعتراض نویسنده مبنی بر آنکه: پیامبر اسلام ﷺ به عنوان حاکم پیروز بر یهود بنی‌قریظه، سعد بن معاذ را به داوری برگزید (و علی (ع) این چنین نبود!)، اعتراضی کاملاً بی‌وجه به شمار می‌آید! زیرا شبههٔ خوارج مربوط به اصل حکمیّت یا «داوری رجال» بود که می‌پنداشتند به دلیل آیهٔ «إِنِ آلْحُکْمُ إِلّا لِلّٰهِ.»(یوسف:۶۷) با انحصار حُکم به خداوند، در تعارض است و این شبهه ربطی به حاکم پیروز یا شکست‌خورده ندارد. آنها به امیر مؤمنان (ع) می‌گفتند: چرا راضی شدی که مردان، تکلیف ما را در امر دین تعیین کنند؛ مگر خدا این کار را فروگذاشته است؟ امام (ع) در پاسخ آنها (چنانکه در نهج البلاغه و تاریخ طبری و دیگر منابع آمده) می‌فرمود:

«إِنّا لَمْ نُحَکِّمِ آلرِّجالَ وَ إِنَّما حَکَّمْنَا آلْقُرْآنَ وَ هٰذَا آلْقُرْآنُ إِنَّما هُوَ خَطٌّ

۱- فرق الشّیعة، ص ۳۵، چاپ نجف (المطبعة الحیدریّة).

مَسْتُورٌ بَيْنَ آلدَّفَّتَيْنِ لايَنْطِقُ بِلِسانٍ وَ لابُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمانٍ وَ إِنَّما يَنْطِقُ عَنْهُ آلرِّجالُ.»(۱)

یعنی: «ما، مردان را حَکَمیّت ندادیم و این کار را تنها به قرآن واگذاردیم ولی این قرآن خطّی است که میان دو جلد پنهان شده و به زبان سخن نمی‌گوید و ناگزیر برای آن مترجمی باید؛ و این مردانند که از قرآن سخن می‌گویند (و آیات مناسب را به گواهی می‌آورند.)»

بنا بر این خُرده‌گیری ناقد محترم که: پیامبر خدا ﷺ به عنوان حاکم پیروز بود و امیر مؤمنان (ع) پیروز نبود! به اصطلاح: «خروج موضوعی» از بحث دارد و نشانهٔ آن است که نویسنده در صدد بر آمده تا به هر صورت، ایرادی در کار آورد و زخمی بزند! أَعاذَنَا آللّٰهُ تَعالیٰ مِنَ آلْخِصامِ فِي آلْحَقِّ.

تقبیح ناموجّه!

ناقد محترم علاوه بر اینکه گاهی در رجوع به مدارک کوتاهی نموده است در پاره‌ای از موارد به تقبیح سخنانی پرداخته که به هیچ وجه ناپسند شمرده نمی‌شوند و این امر مایهٔ شگفتی است. از جمله آنکه اینجانب در خلال سخنرانی‌های خود گفته‌ام که انبیاء الٰهی(ص) در عین آنکه احوال روحانی فوق‌العاده‌ای داشته‌اند با این حال از جنبهٔ بشریّت بیرون نرفته‌اند و از اکل و شُرب و مناکحت و معاملت و دیگر احوال بشری فارغ نبوده‌اند چنانکه در وحی الٰهی آمده است که همگی به اقوام خود می‌گفتند: «إِنْ نَحْنُ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ وَ لٰکِنَّ آللّٰهَ يَمُنُّ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ.»(ابراهیم:۱۱) یعنی: «ما جز بشری همانند

۱- نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۱۲۵ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۶ و ارشادشیخ‌مفید، ج ۱، ص ۲۶۶ و تذکرة‌الخواصّ‌سبط‌ابن‌جوزی، ص ۹۶ و احتجاج طبرسی، ص ۹۹ و....

شما نیستیم ولی خدا بر هر کس از بندگانش که بخواهد منّت می‌نهد.» به ویژه خاتم پیامبران ﷺ که در اعتراف به جنبهٔ بشری خود اصرار می‌ورزید و روایات نبوی مشحون از این امر است تا آنجا که چون آن حضرت همسر جوانی مانند اُمّ المؤمنین عایشه داشت، **برای آنکه فاصلهٔ سِنّی میان او و همسرش کمتر جلوه نماید و به احساسات وی در نوجوانی بی‌اعتنائی نکند**، در پاره‌ای اوقات از مزاح با وی خودداری نمی‌نمود و حتّیٰ گاهی با او در دویدن به مسابقه می‌پرداخت چنانکه محبّ الدّین طبری در کتاب «**السِّمْطُ الثَّمينُ في مَناقبِ أُمَّهاتِ المؤمنين**» و دیگران از قول عایشه آورده‌اند که گفت:

«كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ في بَعْضِ أَسْفارِهِ وَكُنْتُ جارِيَةً لَمْ أَحْمِلِ اللَّحْمَ وَ لَمْ أَبْدُنْ فَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لِلنّاسِ تَقَدَّمُوا! فَتَقَدَّمُوا، ثُمَّ قالَ: يا عائِشَةُ تَعالي حَتّىٰ أُسابِقَكِ فَسابَقْتُهُ فَسَبَقْتُهُ فَسَكَتَ؛ حَتّىٰ إذا حَمَلْتُ اللَّحْمَ وَ نَسيتُ خَرَجْتُ مَعَهُ في بَعْضِ أَسْفارِهِ، فَقالَ لِلنّاسِ تَقَدَّمُوا، فَتَقَدَّمُوا، ثُمَّ قالَ: تَعالي أُسابِقْكِ، فَسابَقْتُهُ فَسَبَقَني فَجَعَلَ يَضْحَكُ وَ يَقُولُ: هٰذِهِ بِتِلْكَ!»[۱]

یعنی: «من با رسول خدا ﷺ در برخی از سفرهایش همراه شدم و در آن هنگام دخترکی باریک‌اندام بودم نه فربه. رسول خدا ﷺ به مردمی که همراهش بودند دستور داد که به جلو روید، آنها نیز از ما جلو افتادند. سپس (چون مسیر خلوت شد) به من فرمود: ای عایشه بیا تا با تو در دویدن، مسابقه دهم و من با پیامبر مسابقه دادم و از او پیش افتادم و رسول خدا ﷺ چیزی نگفت. تا روزگاری که کم‌کم فربه شدم و آن رویداد را به فراموشی سپردم پس بار دیگر در یکی از سفرها به همراه پیامبر ﷺ می‌رفتم، رسول خدا ﷺ به همراهان خود فرمود: به جلو روید، آنها نیز پیش رفتند (و چون راه مانند گذشته، خلوت شد) به من فرمود: بیا تا با تو مسابقه دهم و من با پیامبر به مسابقه

۱- **السّمط الثّمین**، چاپ حلب (مکتبة التّراث الإسلامي)، ص ۶۷

پرداختم و این بار، او از من جلو افتاد و بخندید و گفت: این در برابر آن!»

این گزارش را که «**حاکم**» تخریج نموده و در سیرهٔ نبوی هم آمده است ناقد محترم زشت شمرده و از اینکه من در سخنرانی خود بدان اشاره نموده‌ام، ایراد گرفته و نوشته است:

«**متأسّفانه جناب آقای طباطبائی...سختنانی دربارهٔ مسابقهٔ دویدن پیامبر با عایشه گفته، که دل هر مسلمانی (اعمّ از شیعه یا سنّی) را به درد می‌آورد!**»[۱]

باز مرقوم داشته است:

«**آقای طباطبائی چنین گفته که در کتب سیره و تاریخ آمده که پیامبر با عایشه مسابقهٔ دو می‌دادند. در اوائل عایشه مسابقه را می‌بُرد امّا بعدها به سبب اینکه عایشه چاق شده بود، پیامبر از او پیشی گرفته است. من نمی‌دانم آیا نتیجهٔ یک عمر اُنس با قرآنِ آقای طباطبائی این است که شخصیّت پیامبر را تا این حد کوچک کند؟!**»[۲]

هیچ معلوم هست که این روایت با کدامین آیهٔ قرآن مخالفت دارد تا اینجانب از نقل آن خودداری ورزم؟! شگفتا! امتیاز پیامبر بزرگواری که شؤون نبوّت، او را از پرداختن به همسر نوجوانش غافل نساخته، به نظر ناقد محترم «عیب و نقص» آمده است و گزارش آن را توهین به مقام پیامبر و کوچک نمودن او می‌شمرد! مگر نویسندهٔ محترم قبول ندارد که مسلمانان حق دارند، احکام مربوط به مباشرت جنسی را که در قرآن کریم آمده، تفسیر نمایند یا روایات نبوی را (که برخی از آنها از همسران پیامبر ﷺ رسیده) در این باره توضیح دهند؟ اگر جناب ایشان این کار را قبیح نمی‌شمرند پس چگونه از گزارش دویدن پیامبر با همسرش آن هم در بیابان خلوت، احساس شرم می‌فرمایند و دل نازکشان به درد

۱- جزوهٔ «**چگونه قرآنی باشیم؟**»، ص ۱۹

۲- جزوهٔ «**چگونه قرآنی باشیم؟**» ص ۱۹

می آید؟! آیا ایشان کتاب‌های فقهی شیعه و سنّی را ندیده‌اند که در ابواب جنابت و غسل و نفاس و استحاضه و جز اینها چه آثاری از پیامبر اکرم ﷺ و امامان اهل بیت(ع) آورده‌اند، آیا ما باید همهٔ این احکام اسلامی را قبیح شمرده و گفتگوی از آنها را به کلّی متوقّف سازیم؟ صریحاً می‌گویم: پیامبری که حکایت دویدن او با همسرش، موجب کوچکی وی می‌شود، پیامبر اسلام و قرآن نیست! بلکه ساخته و پرداختهٔ ذهن غالیان و خیالپردازان است هر چند آنها از راه تعصّب بنویسند: «آیا این کار (گزارش موضوع مسابقه) آزار و اذیّت پیامبر نیست؟ آزار و اذیّتی که جزای آن آتش جهنّم است.»(۱)!!

و چقدر آسان جناب نویسنده فتوای ورود به جهنّم را برای مورّخان و سیره نویسان اسلام صادر فرموده‌اند!

آزمایش بزرگ

مسلمانان در مسئلهٔ «امامت» به آزمایشی بزرگ در افتاده‌اند. گروهی از ایشان فضائل برجستهٔ خاندان پیامبر و اهل بیت محبوب او را انکار نموده‌اند مبادا مخالفانشان در اثبات مرام خود بدان فضائل دست آویزند و گروهی دیگر، هر رذیلتی را به یاران پیامبر و تربیت‌شدگان مکتب وی نسبت داده‌اند مبادا در اثبات مرام خود درمانده شوند! ناقد محترم از دستهٔ دوّم شمرده می‌شود چنانکه مرقوم داشته است:

«چنان قدرت یافتند که بناء دین اسلام را از اساس آن جابجا کرده و در غیر موضعش بنا نهادند و با سیر قهقرائی خویش، معدن هرگناه و باب هر ضلالتی

۱- جزوهٔ «چگونه قرآنی باشیم؟» ص ۱۹

شدند.»(۱)!!

و این سخن، مخالف با نصّ قرآن است که می‌فرماید اگر یاران پیامبر (مهاجرانی که وادار به ترک دیار شدند) در زمین قدرت یابند، نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و به‌کارهای شایسته امر می‌کنند و از زشتی‌ها جلوگیری می‌نمایند چنانکه در سورهٔ شریفهٔ حجّ می‌فرماید: **«ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا: رَبُّنَا ٱللَّهُ!... ٱلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ آتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ وَ أَمَرُوا بِٱلْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ ٱلْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ ٱلْأُمُورِ.»** (حجّ: ۴۰و۴۱)

یعنی: «آنان که از خانه‌های خود به ناحق رانده شدند تنها برای آنکه می‌گفتند: اللّه خداوند ما است!... آنانکه اگر در زمین قدرتشان دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و به‌کارهای نیک امر می‌کنند و از امور زشت نهی می‌نمایند و سرانجام کارها از آنِ خدا است.»

شگفتا! که آقای نویسنده ادّعا دارد مهاجران صدر اسلام به محض آنکه قدرت یافتند: **«بنای دین اسلام را جابجا کردند.»**! و **«معدن هر گناه و باب هر ضلالتی شدند.»**! این سخن از ناقد محترم ما است ولی خداوند آسمان‌ها و زمین ـ جَلَّ اَسْمُهُ ـ در کتاب جاودانهٔ خود فرموده است که چون مهاجران مزبور را توانمندی دهد، از راه **«امر به معروف و نهی از منکر»** در حقیقت، ابواب نیکی‌ها را به روی مردمان می‌گشایند و باب هر زشتکاری را مسدود می‌کنند. ببین **تفاوت ره از کجا است تا به کجا؟!**

جناب نویسنده با ادّعای خود، مهاجران پیروزمند صدر اسلام را تفسیق بلکه تکفیر نموده است! زیرا کسانی که بنای دین خدا را جابجا کردند و باب هر

۱- جزوهٔ «حقایق مخدوش شده» بخش دوّم، ص ۲۵ و ۲۶، اثر آقای محمدتقی حسینی ورجانی.

ضلالتی شدند، دیگر نمی‌توان آنها را **«مسلمان»** شمرد ولی وحی الٰهی به ما خبر داده است که حتّیٰ چند قرن پیش از نزول قرآن، در **انجیل** به اشارت آمده که چون یاران پیامبر ﷺ توانمند شوند، درخت دین را چنان تناور کنند که همهٔ کشاورزان زمین را به شگفتی برند و کافران را به خشم آورند! همان‌گونه که در پایان سورهٔ فتح دربارهٔ یاران پیامبر ﷺ می‌خوانیم:

«...وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ، فَآزَرَهُ، فَاسْتَغْلَظَ، فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ...»

یعنی: «...و مَثَل ایشان در انجیل به کِشته‌ای می‌ماند که جوانهٔ خود را بر آوَرَد آنگاه نیرومندش کند و سپس سِتَبْرش سازد پس بر ساق‌های خود بایستد و زارعان را به شگفتی افکند تا جایی که (خدا) کافران را از (قدرت) ایشان به خشم آوَرَد...»

آیا می‌توان ادّعا کرد که چنین مردمی ـ برخلاف پیش‌بینی انجیل و قرآن ـ پس از رحلت پیامبر بزرگشان ﷺ همگی ـ جز چند تن معدود ـ به کفر گرایید‌ند و به جای تناور ساختن درخت اسلام، معدن هرگناه و باب هر ضلالتی شدند؟! آیا ناقد ما می‌تواند فردا در پیشگاه خداوند از این اتّهام سنگین و تهمت عظیم دفاع کند؟! ممکن است گفته شود که: این آیهٔ شریفه به اصطلاح علمی **«تخصیص»** برداشته و همهٔ یاران پیامبر ﷺ **جز علی علیه‌السلام و چند تن دیگر**، از آن بیرون رفته‌اند! ولی باید دانست که **«تخصیص اکثر»**[1] چنان‌که در علم اصول به اثبات رسیده، امری مستهجن شمرده می‌شود و در خور کلام الٰهی نیست. به علاوه، با چند تن معدود نمی‌توان درخت اسلام را چنان تناور کرد که

۱- «تخصیص اکثر» در حکم آن است که مثلاً به‌صدتن گفته شود: «همهٔ شما امشب میهمان ما هستید بجز نودوپنج تن از شما.»! (یعنی اکثر آنها را مستثنیٰ نمایند) و در این سخن، قصد مزاح هم نداشته باشند و به‌طور جدّی سخن گویند!

زارعان جهان را به شگفتی افکند و کافران را به خشم آورد بویژه که قدرت مسلمانان و باروری جامعهٔ ایشان پیش از **خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** به ظهور رسید و متأسّفانه در دوران آن حضرت جنگ‌های داخلی در میان مسلمین پیش آمد و معاویه و امثال او فرصت و مجال به آن امام مظلوم ندادند تا بر قدرت و شکوه و توسعهٔ جامعهٔ اسلامی بیافزاید.

آیا همین آیهٔ پُر صلابت که با عبارت **«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ...»** آغاز می‌شود و هیچ خبر و حدیثی هم توان نفی و نسخ آن را ندارد، نباید موجب انتباه و بیداری ناقد محترم ما شود و دست از طعن و بدگویی به خلفای راشدین بردارند؟

آری اگر کسانی با انکار فضائل خاندان پیامبر ـ عَلَيْهِمُ السَّلامُ ـ در حقیقت به خطا رفته‌اند، کسانی دیگر نیز که جامعهٔ اسلامی صدر اسلام را به ضلالت و گمراهی منسوب می‌سازند از آزمایش الٰهی با موفّقیّت بیرون نیامده‌اند؛ پس مژده باد به آنان که احترام خاندان پاک و ارجمند پیامبر ﷺ و یاران راستین و پیروزمندش را در دل و زبان و قلم نگاه می‌دارند و **«...الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي هَدانا لِهٰذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّٰهُ...»**

خلفاء از دیدگاه علی علیه‌السلام

ناقد محترم در جزوه‌های خود می‌کوشد تا خلفای پیش از امام علی علیه‌السلام را از زبان آن حضرت به بد دینی و گمراهی و ستمگری متّهم سازد چنانکه به نقل از **«نهج البلاغه»** دربارهٔ خلفاء می‌نویسد: **«آنان معدن و کانون هر گمراهی، بوده و درهایی می‌باشند برای هر وارد شونده‌ای به سختی و گمراهی، به تحقیق در حیرت (همچون در امواج دریا) این طرف و آن طرف حرکت کردند...»**[1]!

۱- جزوهٔ «حقایق‌مخدوش‌شده»، بخش دوّم، ص ۲۵

در این مقام چند نکته وجود دارد که از نظر نویسنده پوشیده مانده و یا از سر انصاف بدان‌ها توجّه نکرده است.

نخست آنکه در عبارت مزبور که در خطبهٔ ۱۵۰ نهج البلاغه آمده به هیچ وجه نامی از خلفای پیشین دیده نمی‌شود بلکه این خطبه در مذمّت کسانی خوانده شده که در روزگار پیامبر خداﷺ جرأت اظهار کفر نداشتند ولی پس از رحلت حضرتش بلافاصله کفر خویش را آشکار کردند و با دولت ابوبکر ﷺ به پیکار برخاستند.[1] گواه این امر آن است که در آغاز سخن امام ﷺ دربارهٔ گروه مزبور، می‌خوانیم که فرمود:

«...حَتّیٰ إِذا قَبَضَ اَللّٰهُ رَسُولَهُﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَی اَلْأَعْقابِ وَ غالَتْهُمُ اَلسُّبُلُ...» یعنی: «...تا چون خداوند، جان رسولش را برگرفت گروهی به گذشتهٔ جاهلی بازگشتند و راه‌های ضلالت آنان را به هلاکت افکند...» و تا پایان خطبه از گمراهی همین گروه سخن رفته است و این سخنان به هیچ وجه ربطی به خلفای راشدین ندارد که علی ﷺ آنان را از «**اهل اسلام**» شمرده و در ماجرای «ردّه» به یاری ایشان شتافته چنانکه در نامهٔ خود به اهل مصر مرقوم داشته است:

«...حَتّیٰ رَأَیْتُ راجِعَةَ اَلنّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ اَلإِسْلامِ، یَدْعُونَ إِلیٰ مَحْقِ دینِ مُحَمَّدٍﷺ فَخَشیتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ اَلإِسْلامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَریٰ فیهِ ثَلْماً أَوْ هَدْماً تَکُونُ اَلْمُصیبَةُ بِهِ عَلَیَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلایَتِکُمُ اَلَّتي إِنَّما هِيَ مَتاعُ أَیّامٍ قَلائِلَ یَزُولُ مِنْها ما کانَ، کَما یَزُولُ اَلسَّرابُ أَوْ کَما یَتَقَشَّعُ اَلسَّحابُ؛ فَنَهَضْتُ في تِلْکَ اَلْأَحْداثِ حَتّیٰ زاحَ اَلْباطِلُ وَ زَهَقَ وَ اَطْمَأَنَّ اَلدّینُ وَ تَنَهْنَهَ.»[2]

۱- نبردهای مزبور، به‌جنگ‌های «ردّه» در تاریخ اسلام معروف است.

۲- نهج‌البلاغه، نامهٔ ۶۲

یعنی: «...تا اینکه دیدم گروهی از مردم از اسلام بازگشتند و به نابودی دین محمّدﷺ فرا می‌خوانند. پس ترسیدم که اگر **اسلام و اهلش** را یاری نکنم رخنه‌ای یا ویرانی در آن ببینم که مصیبت آن بر من بزرگتر باشد از حکومت نکردن بر شما که بهرهٔ چند روز اندک است و سپس از میان می‌رود چنانکه سراب محو می‌گردد یا ابر پراکنده می‌شود. بنا بر این در آن پیشامدها برخاستم تا باطل از میان رفت و دین (اسلام) قرار و آرام گرفت.»

همانگونه که ملاحظه می‌شود امام ﷺ تصریح نموده که به‌کمک مسلمانان برخاسته و آنان را در برابر مرتدّین یاری فرموده است تا کفر و باطل محو شود و اسلام استقرار یابد و این کار را بسیار مهم‌تر از حکومت چند روزه! شمرده است. پس اگر همهٔ مسلمانان مرتد شده بودند یا دولت و زمامدارانشان به‌کفر گراییده بودند، چرا علی ﷺ آنان را یاری فرمود و در برابر چه‌کسانی به نصرت ایشان اقدام نمود و معنای اینکه باطل در آن روزگار از میان رفت و دین خدا استقرار یافت چیست؟!

آیا سخن امام ﷺ را از سیاق خود بیرون بردن و اوصاف گروهی از دین برگشته را با حکومت مسلمانان تطبیق دادن، نشانهٔ انصاف و فراست است؟! علی ﷺ کجا و در چه مورد، مسلمانان صدر اسلام را تکفیر نموده است؟ مگر نه آنکه در «نهج البلاغه» آمده که روزی مردی یهودی به آن حضرت گفت: «**مادَفَنْتُمْ نَبِیَّکُمْ حَتّیٰ اَخْتَلَفْتُمْ فیهِ!**» یعنی: «شما پیامبرانتان را به خاک نسپرده بودید که دربارهٔ او اختلاف کردید!»

امام ﷺ پاسخ داد: **إِنَّمَا اَخْتَلَفْنا عَنْهُ لا فیهِ وَ لٰکِنَّکُمْ ماجَفَّتْ أَرْجُلُکُمْ مِنَ اَلْبَحْرِ حَتّیٰ قُلْتُمْ لِنَبِیِّکُمْ: «اِجْعَلْ لَنا إِلٰهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ!»**(أعراف:۱۳۸)[1]

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار شمارهٔ ۳۱۷

یعنی: ما بر سر آنچه از او مانده اختلاف نمودیم نه در بارهٔ او! ولی شما پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبرتان گفتید: «برای ما معبودی همچون معبودهای بت‌پرستان بساز! او به شما پاسخ داد: حقّاً که قومی جهالت پیشه‌اید!»

آری یاران پیامبر و سواد اعظم مسلمانان را به ارتداد متّهم ساختن! یک اندیشهٔ کهنهٔ یهودی است، نه یک تفکّر اصیل اسلامی.

علی ﷺ همهٔ کسانی را که سخت با آنها در پیکار بود، به‌کفر محکوم نمی‌نمود تا چه رسد به آنهایی که از یاریِ وی برخوردار بودند! چنانکه سخنِ آن حضرت در بارهٔ **«خوارج»** معروف است و سُنّی و شیعی در گزارش آن هم‌داستانند که فرمود: **«هُمْ إِخْوانُنا بَغَوْا عَلَيْنا!»**[1] یعنی: **«ایشان (خوارج) برادران ما هستند که بر ما ستم روا داشتند!»** و در **خطبهٔ ۱۲۲ نهج البلاغه** آمده است که فرمود: **«إِنَّما أَصْبَحْنا نُقاتِلُ إِخْوانَنا فِي ٱلْإِسْلامِ...»** یعنی: **«ما امروز به جنگ برادران اسلامی خود کشیده شده‌ایم...»**

دوّم آنکه: اگر در پاره‌ای از روایات سخنان تُندی از قول علی ﷺ در بارهٔ خلفاء نقل شده است، برخی از مآخذ شیعی سخنان مهرآمیزی نیز از امام علی ﷺ در بارهٔ ایشان گزارش نموده‌اند که در اینجا مجال باز آوردن همهٔ آنها نیست؛ همین اندازه یاد آور می‌شویم که مورّخ اقدمِ شیعی، **نصر بن مُزاحم مِنقری** در کتاب معتبر **«وَقْعَةُ صِفّين»** از علی ﷺ نامه‌ای را آورده که امام در خلال آن به **معاویه** نوشته است:

۱- به‌عنوان نمونه از کتب شیعه، به‌کتاب **«قرب‌الإسناد» حِمْیَری**، ص ۴۵؛ و کتاب **«وسائل‌الشّیعه» اثر حُرّ عامِلی**، ج ۱۱، ص ۶۲ نگاه کنید.

«...فَكانَ أَفْضَلُهُمْ -زَعَمْتَ- فِي ٱلإِسْلامِ وَ أَنْصَحُهُمْ لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ ٱلْخَلِيفَةَ وَ خَلِيفَةَ ٱلْخَلِيفَةِ، وَ لَعَمْري إِنَّ مَكانَهُما مِنَ ٱلْإِسْلامِ لَعَظِيمٌ وَ إِنَّ ٱلْمُصابَ بِهِما لَجَرْحٌ فِي ٱلْإِسْلامِ شَدِيدٌ، رَحِمَهُمَا ٱللّٰهُ وَ جَزاهُما بِأَحْسَنِ ٱلْجَزاءِ؛ وَ ذَكَرْتَ أَنَّ عُثْمانَ كانَ فِي ٱلْفَضْلِ ثالِثاً، فَإِنْ يَكُنْ عُثْمانُ مُحْسِناً فَسَيَجْزِيهِ ٱللّٰهُ بِإِحْسانِهِ وَ إِنْ يَكُ مُسِيئاً فَسَيَلْقىٰ رَبّاً غَفُوراً لايَتَعاظَمُهُ ذَنْبٌ أَنْ يَغْفِرَهُ.»[1]

یعنی: «برترین یاران پیامبر در اسلام و خالص‌ترین آنها برای خدا و پیامبرش - به‌گمان تو - خلیفهٔ اوّل (ابوبکر) و سپس جانشین او (عُمَر) شمرده می‌شوند. **به جان خودم که مقام آن دو در اسلام، بزرگ است و مصیبت (مرگشان) رخنهٔ سختی در اسلام پدید آورد، خداوند هر دو را رحمت کند و به نیکوترین صورت پاداش دهد**؛ و گفتی عثمان سوّمین شخص در فضل و مقام بوده است پس اگر عثمان نیکوکار بوده، خداوند با احسان خویش پاداشش خواهد داد و اگر بدکار بوده، با خدایی بس آمرزنده ملاقات خواهد کرد که آمرزش وی، بر او گران نیاید.»

برای این نامه در کتاب **«نهج السّعادة في مستدرک نهج البلاغة»** مآخذ فراوانی از شیعه و سُنّی نقل شده است.[2]

بی‌انصافی است اگر ما بخواهیم این‌گونه آثار را از علی ﷺ به‌کلّی نادیده گیریم یا مانند برخی، آنها را به **ترس و تقیّه** حمل نماییم! با اینکه تقیّه برای امام ﷺ به هنگام قدرت و حکومت و همراهی یارانِ شمشیرزن، معنا ندارد و اگر امام علی ﷺ در چنان زمانی اهل تقیّه بوده پس در چه زمانی تقیّه نمی‌کرده و حقایق دین را به مردم می‌رسانده است؟! به قول ابن عبّاس:

۱- وقعة صفّین، اثر نصربن‌مزاحم، ص ۸۹، چاپ مصر.

۲- به‌کتاب «نهج‌السّعادة» اثر شیخ‌محمّدباقرمحمودی، ج ۴، ص ۱۸۵ و ۱۸۶ بنگرید.

«وَ لاتَ حينَ تَقِيَّةٍ مَعَ وُضُوحِ اَلْحَقِّ وَ ثُبُوتِ اَلْجَنانِ وَ كَثْرَةِ اَلْأَنْصارِ، يَمْضي كَالسَّيْفِ اَلْمُصْلَتِ في أَمْرِ اَللّٰهِ مُؤْثِراً لِطاعَةِ رَبِّهِ وَ اَلتَّقْوىٰ عَلىٰ آراءِ أَهْلِ اَلدُّنْيا.»(۱)

یعنی: «(در دورهٔ خلافت علی (ع)) هنگام تقیّهٔ امام نبود، با وجود آشکاربودن حق و استواری دل‌هایِ (ارادتمندانش) و فراوانی یاوران وی؛ و آن بزرگوار چون شمشیر آخته پیش می‌رفت و فرمانبرداری از خدا و تقویٰ را بر آراء دنیا پرستان ترجیح می‌داد.»

شگفت‌آور آن است که مدّعیان تقیّه‌کردن امام (ع) اعتراف دارند که سخنان تند علی (ع) دربارهٔ خلفاء نیز در زمان قدرت و حکومتش ایراد شده است! یعنی امیر مؤمنان (ع) در دوران قدرت خود، هم تقیّه می‌کرده و هم در تقیّه نبوده است!

پس چاره‌ای نیست جز آنکه به حکم قاعدهٔ معروف: «اَلْجَمْعُ مَهْما أَمْكَنَ، أَوْلىٰ مِنَ الطَّرْحِ.» دو دسته روایات را که از علی (ع) دربارهٔ خلفاء آمده است با یکدیگر جمع کنیم و در این کار، از سخنان خود امام (ع) کمک بگیریم تا دچار «تفسیر به رأی» نشویم و مانند ناقد محترم که تنها به یک دسته از روایات نظر دارد، یک طرفه داوری نکنیم.

نکتهٔ جالب آن است که بدانیم امیر مؤمنان (ع) خود به این جمع‌بندی در خلال سخنرانی‌هایش پرداخته چنانکه نصر بن مزاحم آورده است که فرمود:

«أَمّا بَعْدُ فَإِنَّ اَللّٰهَ بَعَثَ اَلنَّبِيَّ ﷺ فَأَنْقَذَ بِهِ مِنَ اَلضَّلالَةِ وَ نَعَشَ بِهِ مِنَ اَلْهَلَكَةِ وَ جَمَعَ بِهِ بَعْدَ اَلْفُرْقَةِ ثُمَّ قَبَضَهُ اَللّٰهُ إِلَيْهِ وَ قَدْ أَدّىٰ ما عَلَيْهِ، ثُمَّ اَسْتَخْلَفَ اَلنّاسُ أَبابَكْرٍ، ثُمَّ اَسْتَخْلَفَ أَبُوبَكْرٍ عُمَرَ وَ أَحْسَنَا اَلسِّيرَةَ وَ عَدَلا فِي اَلْأُمَّةِ، وَ قَدْ وَجَدْنا عَلَيْهِما أَنْ تَوَلَّيا اَلْأَمْرَ دُونَنا وَ نَحْنُ آلُ اَلرَّسُولِ وَ

۱- نهج السّعادة في مستدرک نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۵۵

أَحَقُّ بِالْأَمْرِ، فَغَفَرْنا ذٰلِكَ لَهُما، ثُمَّ وَلِيَ أَمْرَ اَلنّاسِ عُثْمانُ... إِلىٰ آخِرِ اَلْخُطْبَةِ.»(۱)

یعنی: «أمّا (پس از ستایش خدا و درود بر رسول) خداوند، پیامبرش را فرستاد و مردم را به وسیلهٔ او از گمراهی رهایی بخشید و از هلاکت نجات داد و آنان را پس از پراکندگی متّحد و یکدل ساخت. سپس روح او را به سوی خود برگرفت در حالی که رسالتش را به خوبی ادا کرده بود. آنگاه مردم، **ابوبکر** را به جانشینی (پیامبر ﷺ) برداشتند و سپس ابوبکر، **عُمَر** را به خلافت گماشت و **هر دو تن با سیرت نیکو رفتار کردند و در میان اُمّت، عدالت ورزیدند** (ولی خلاف ما با آن دو بر سر آن است که) دریافتیم ایشان کار حکومت را بدون (رعایت جانب) ما عهده‌دار شدند در حالی که ما خاندان پیامبر سزاوارتر به تصدّی آن مقام بودیم با وجود این ما آن کار را **بر آن دو بخشودیم**. سپس عثمان حکومت مردم را بر عهده گرفت... (تا پایان خطبه).»

ملاحظه می‌شود که امام علی (ع) در این خطبه، ابوبکر و عُمَر را به حُسن سیرت و عدالت در میان اُمّت می‌ستاید و در عین حال از نقد حکومت ایشان خودداری نمی‌ورزد با این همه در پی سخن خویش، از گذشت(۲) خاندان رسول ﷺ نسبت به آن دو حکایت می‌نماید و وصف ماجرا را با آشتی خاتمه می‌دهد؛ فَاعْتَبِرْ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِهِ!

۱- وقعة صفین، ص ۲۰۱

۲- ذکر این آشتی و گذشت، در نامهٔ امام حسین (ع) به مردم بصره نیز آمده است چنانکه طبری در جزء پنجم از تاریخ خود (ص ۳۵۷، چاپ دارالمعارف مصر) آورده که امام حسین (ع) به مردم بصره مرقوم داشت: «فَاسْتَأْثَرَ عَلَيْنا قَوْمُنا بِذٰلِكَ، فَرَضينا وَ كَرِهْنَا اَلْفُرْقَةَ وَ أَحْبَبْنَا اَلْعافِيَةَ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ أَنّا أَحَقُّ بِذٰلِكَ اَلْمُسْتَحَقِّ عَلَيْنا مِمَّنْ تَوَلّاهُ وَ قَدْ أَحْسَنُوا وَ أَصْلَحُوا وَ تَحَرَّوُا اَلْحَقَّ، فَرَحِمَهُمُ اَللّٰهُ وَ غَفَرَ لَنا وَ لَهُمْ.»

دفع شبهه!

ناقد محترم از اینکه علی علیه‌السلام سخاوت نشان داده و خلفاء را در «پیش دستی آنها در احراز خلافت» بخشوده است، راه انکار و نزاع را پیموده و ما بهتر می‌دانیم که این اختلاف را با رجوع به دیگر سخنان امام علیه‌السلام پایان دهیم یعنی آن حضرت را شارح و مفسّر کلام خودش بشماریم، از این رو می‌گوییم: آیا هنگامی که امام علی علیه‌السلام در نامهٔ خود می‌نویسد:

«عَرَفْتُ أَنَّ حَقّي هُوَ الْمَأْخُوذُ وَ قَدْ تَرَكْتُهُ لَهُمْ؛ تَجاوَزَ اللّٰهُ عَنْهُمْ.»[1]

یعنی: «دانستم که حقّ من گرفته شده ولی آن را برای ایشان واگذاشتم؛ خداوند از آنان درگذرد.»

در این صورت نزاع ناقد محترم هیچ موردی دارد؟!

و آیا هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در خطبهٔ خود می‌فرماید:

«نَحْنُ آلُ الرَّسُولِ وَ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ؛ فَغَفَرْنا ذٰلِكَ لَهُما.»[2]

یعنی: «ما خاندان پیامبریم و سزاوارترین کس به حکومت؛ ولی آن دو (ابوبکر و عمر) را در این باره بخشودیم.»

تلاش انکارآمیز ناقد، در حُکم **«اجتهاد در برابر نص»** شمرده نمی‌شود؟!

آیا پس از این نصوص باز هم نیازی هست که ناقد محترم در معنای سخن امیر مؤمنان علیه‌السلام که فرمود: **«سَخَتْ عَنْها نُفُوسُ آخَرِينَ.»** با ما مجادله کند و خصومت ورزد و بنویسد: **«هیچ کس منکر نیست که سخاوت، تَرکی است با میل و رضا بدون منازع[3] نفس ولی این مطلب چه ربطی با لفظ «سَخیٰ عَنْ» دارد که**

۱- وقعة صفّین، ص ۹۱
۲- وقعة صفّین، ص ۲۰۱
۳- به‌جای این کلمه، واژهٔ «تنازع» را در اینجا باید به‌کار برد.

به معنای تَرک آمده است؟!»[1] تا ما هم مجبور شویم برای ایشان از کتاب لغت شاهد آوریم که اگر واژهٔ «سَخیٰ» با کلمهٔ «عَنْ» همراه شود باز هم به معنای تَرکی است با رضایت و بدون تنازع نفس! چنانکه در **«المنجد»** آمده است: **«سَخَيْتُ نَفْسي وَ بِنَفْسي عَنِ الشَّيْءِ: أَيْ تَرَكْتُهُ وَ لَمْ تُنازِعْني إِلَيْهِ نَفْسي.»**

و آیا سرانجام، پافشاری در انکار این معنا که «علی علیه‌السلام خلفای پیشین را ستوده و بخشوده» از سوی ناقد محترم، ضرب المثل معروف را به یاد نمی‌آورد که می‌گوید: **«شاه بخشیده؛ ولی شیخ قلی خان نمی‌بخشد!»؟**

سزاوارتر به حکومت!

همان‌گونه که دیدیم در پاره‌ای از سخنانِ منقول از علی علیه‌السلام آمده که امام علیه‌السلام خود را «أحَقّ» از دیگران به حکومت شمرده است چنانکه در نامهٔ خویش به اهل مصر می‌نویسد:

«...رَأَيْتُ أَنّي أَحَقُّ بِمَقامِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي النّاسِ...»

یعنی: «...من دیدم که در میان مردم، سزاوارتر از دیگران به جانشینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم...»

این عبارت را **أبو اسحٰق ثقفی کوفی** که از شیعیان قدیم بوده در کتاب **«الغارات»** ضمن نامه‌ای از علی علیه‌السلام گزارش نموده است.[2]

ناقد محترم در جزوهٔ خود پافشاری دارد که کلمهٔ «أحَقّ» در اینجا و نظایرش به معنای **«حقّ مطلق»** آمده که در برابر باطل به کار می‌رود و بر اینجانب می تازد که چرا آن را به معنای **«سزاوارتر»** ترجمه نموده‌ام! اهل اطّلاع می‌دانند

۱- جزوهٔ «حقایق‌مخدوش‌شده»، بخش دوّم، ص ۱۷
۲- الغارات، ج ۱، ص ۳۰۶، چاپ تهران.

که واژهٔ مزبور «اسم تفضیل» است و اگر در پاره‌ای از موارد بـه جـای «حـق» و به معنای وصفی به‌کار برده شود ناگزیر «قرینه‌ای» لازم دارد و چنانچه به همراه قرینه نیامد، به معنای اصلی حمل می‌گردد. ایـن قـاعده، مـتّفقٌ عـلیه در مـیان اهل ادب و عربیّت است و سخنی نیست که اینجانب از خود ساخته باشد ولی جناب ناقد، قاعده را معکوس نموده و ادّعا می‌کند که کلمهٔ مذکور برای دلالت بر معنای تفضیلی به قرینهٔ صریح نیاز دارد! و در این باره می‌نویسد:

«اسـتدلال بـه اینکه کـلمهٔ أحـقّ هـمیشه دلالت بـر عـلوّ، شـایستگی و سزاوار بودن فردی بر افراد دیگری (دارد) کـه از شـایستگی کـمتری بـرخـوردار می‌باشند، بدون قرینهٔ صریح، امری نادُرست است.»[1]!

با صرف‌نظر از این واژگونه گویی، در نامهٔ مروی از علی عليه السلام ـ که ذکر آن گذشت ـ اتّفاقاً قرائنی چند در اثبات لیاقت «شیخین» بـرای زمـامداری دیـده می‌شود هر چند امام عليه السلام خود را سزاوارتر از آن دو به حکومت شمرده است. از جمله آنکه می‌نویسد:

«فَتَوَلّىٰ أَبُوبَكْرٍ تِلْكَ ٱلْأُمُورِ فَيَسَّرَ وَ سَدَّدَ وَ قارَبَ[2] وَ ٱقْتَصَدَ.»

یعنی: «پس ابوبکر ولایت امور را عهده‌دار شد و هم آسان‌گیری و هم سخت‌گیری نمود و صدق نیّت به‌کار برد و به راه اعتدال رفت.»

و دربارهٔ خلیفهٔ دوّم می‌نویسد:

«وَ تَوَلّىٰ عُمَرُ ٱلْأَمْرَ وَكانَ مَرْضِيَ ٱلسِّيرَةِ مَيْمُونَ ٱلنَّقِيبَةِ.»[3]

یعنی: «و عُمَر ولایت امور را عهده‌دار شد و پسندیده‌رفتار و فرخنده‌نفس بود.»

۱- جزوهٔ «حقایق‌مخدوش‌شده»، بخش دوّم، ص ۱۲

۲- «قارَبَ فِي ٱلْأَمْرِ: تَرَكَ ٱلْغُلُوَّ وَ قَصَدَ ٱلسِّدادَ وَ ٱلصِّدْقَ.»(المنجد)

۳- قالَ ٱلْجَوْهَرِيُّ فِي ٱلصِّحاحِ: «يُقالُ هُوَ مَيْمُونُ ٱلنَّقِيبَةِ: أَيْ مُبارَكُ ٱلنَّفْسِ.»

با وجود این قرینهٔ روشن (که از شایستگی و عدالت خلفاء در حکومت سخن می‌گوید) چگونه نتوان «أحقّ» را به معنای اصلی خود، یعنی «سزاوارتر» ترجمه نمود؟

باز در همین نامه، امام علی عليه السلام به صراحت از «بیعت» خویش با ابوبکر و عمر سخن به میان می‌آوَرَد و از «اطاعت» نسبت به آن دو ـ در آنجا که خـدا را فرمان بُردند ـ سخن می‌گوید چنانکه می‌فرماید:

«فَمَشَيْتُ عِنْدَ ذٰلِكَ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ فَبايَعْتُهُ...فَصَحِبْتُهُ مُناصِحاً وَ أَطَعْتُهُ فيما أَطاعَ ٱللّٰهَ فيهِ جاهِداً.»[1]

یعنی: «در آن هنگام به سوی ابوبکر رفتم و دست بیعت بدو دادم...آنگاه با خلوص نیّت به همراهی وی پرداختم و در آنچه خدا را فرمان بُرد، با کوشش از او اطاعت کردم.»

و دربارهٔ خلیفهٔ دوّم مرقوم داشته است:

«فَلَمّا ٱحْتُضِرَ بَعَثَ إِلىٰ عُمَرَ فَوَلّاهُ فَسَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ ناصَحْنا.»[2]

یعنی: «پس چون وفات (ابوبکر) نزدیک شد، حکومت را به عُمَر سپرد آنگاه ما هم شنیدیم و اطاعت کردیم و خلوص نیّت نشان دادیم.»

آیا با این همه، روا نیست که ما واژهٔ «أحقّ» را به همان معنای اصلی یعنی «سزاوارتر» ترجمه کنیم؟!

آیا هنگام آن فرا نرسیده که تعصّبات خشک را به‌کنار نـهیم و هـمچون پیشوای پرهیزکاران علی عليه السلام در راه یگانگی و وحدت مسلمین بکوشیم؟

۱- الغارات، ج ۱، ص ۳۰۶ و ۳۰۷ ۲- الغارات، ج ۱، ص ۳۰۷

اعتبار نهج البلاغه!

ناقد محترم بر ما خرده گرفته است که چرا اعتبار «نهج البلاغه» را چنانکه باید رعایت نکرده‌اید؟(۱)! باید دانست که ما هیچ‌گاه نهج البلاغه را مطلقاً نفی و انکار ننموده‌ایم و به پذیرشِ مطلق آن هم گردن ننهادیم. ما هر چه را که از نهج البلاغه با کتاب خدا یا سنّت رسول ﷺ یا دلائل تاریخی یا قرائن عقلی یا اسناد مطمئن سازگار باشد، می‌پذیریم و آنچه را که با ملاک‌های مزبور ناسازگاری دارد، قبول نداریم. از باب مثال در ضمن کلمات قصار نهج البلاغه می‌خوانیم که:

«اَلْمَرْأَةُ شَرٌّ كُلُّها وَ شَرُّ ما فيها أَنَّهُ لابُدَّ مِنها.»(۲)!

یعنی: «زن، همه‌اش شرّ و بدی است و چیز بدتری که در او هست این است که هیچ چاره‌ای از وجودش نیست.»!

آیا می‌توان این سخن را دربارۀ زنان پاکی که در قرآن کریم از آنها به نیکی یاد شده است، صادق دانست؟ آیا می‌توان گفت که مریم ؑ و آسیه ؑ و خدیجه ؑ و فاطمه ؑ و هزاران زن نیکوکار دیگر، سراسر شرّ و بدی بوده‌اند؟! آیا خداوند سبحان، زن را **«شرّ مطلق»** آفریده است؟!

یا مثلاً در خلال کلمات قصار نهج البلاغه آمده است که: «اَلْعَدْوىٰ لَيْسَتْ بِحَقٍّ.»(۳)! یعنی: «واگیری بیماری از شخصی به شخص دیگر درست نیست.»!

با اینکه واگیری در اثر انتقال میکرب رخ می‌دهد و در بسیاری از بیماری‌ها درست است و علم و تجربه آن را به اثبات رسانده و در حدیث نبوی ﷺ هم آمده است که فرمود:

۱- جزوۀ «حقایق مخدوش شده»، بخش دوّم، ص ۱

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارۀ ۲۳۸، (به‌اهتمام صبحي‌صالح)؛ وشمارۀ ۲۳۰(به‌اهتمام فیض‌الإسلام).

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارۀ ۴۰۰ (به‌اهتمام صبحي‌صالح)؛ وشمارۀ ۳۹۲(به‌اهتمام فیض‌الإسلام).

«فِرَّ مِنَ الْمَجْذُومِ كَفِرارِكَ مِنَ الْأَسَدِ.»(۱)! یعنی: «از شخص مبتلا به جذام بگریز همچنان که از شیر می‌گریزی.»! آری ما سخنانی را که با دانش و آثار نبوی سازگار نیست، نمی‌پذیریم و آنها را از علی ؑ نمی‌دانیم و خلاصه آنکه ما به «نهج البلاغه» همان‌گونه می‌نگریم که به «کتب حدیث» نگاه می‌کنیم؛ یعنی نه تمام احادیث را رد می‌نماییم و نه همه را می‌پذیریم؛ بلکه دربارۀ احادیث، به پژوهش و تحقیق می‌پردازیم تا صحیح را از سقیم جدا سازیم و آنچه در این باره گفتیم با رأی بزرگان امامیّه همراه است؛ چنانکه به عنوان نمونه، علّامۀ کاشف الغطاء در کتاب «مَدارِكُ نَهْجِ البَلاغَة» می‌نویسد:

«انَّ اعْتِقادَنا في كِتابِ نَهجِ الْبَلاغَةِ أَنَّ جَميعَ ما فيهِ مِنَ الْخُطَبِ وَ الْكُتُبِ وَ الْوَصايا وَ الْحِكَمِ وَ الْآدابِ، حالُهُ كَحالِ ما يُرْوىٰ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ في جَوامِعِ الْأَخْبارِ الصَّحيحَةِ وَ فِي الْكُتُبِ الدّينِيَّةِ الْمُعْتَبَرَةِ وَ إِنَّ مِنْهُ ما هُوَ قَطْعِيُّ الصُّدُورِ وَ مِنْهُ ما يُدْخِلُهُ أَقْسامَ الْحَديثِ الْمَعْرُوفَةِ.»(۲)

یعنی: «اعتقاد ما (امامیّه) دربارۀ کتاب نهج البلاغه آن است که تمام آنچه در این کتاب آمده از خطبه‌ها و نامه‌ها و سفارش‌ها و حکمت‌ها و آداب، وضع آنها مانند آثاری است که از پیامبر ﷺ و خاندان او ؑ در جوامع اخبار صحاح و کتاب‌های دینی معتبر گزارش می‌شود که بخشی از آنها، قطعیّ الصّدورند و بخش دیگر، کتاب را در اقسام معروف حدیث (از صحیح و حَسَن و موثّق و ضعیف و مجعول) وارد می‌کند.»

بویژه در روزگار ما که در اثر پی‌گیری گروهی از فضلاء، مدارک و منابع بسیاری از خطبه‌ها و نامه‌ها و سخنان کوتاه نهج البلاغه به دست آمده است و ما می‌توانیم با پژوهش در اسناد و متون آنها به میزان اعتبار هر کدام پی ببریم؛

۱- کنوز الحقائق في حدیث خیر الخلائق، تألیف عبدالرّؤوف مناوي (در حرف فاء)

۲- مدارک نهج البلاغة، ص ۱۹۷، چاپ لبنان، (مکتبة الأندلس).

چنانکه هر چه از امام علی (ع) در این رساله نقل کردیم، علاوه بر اینکه با قرآن و عقل، مباین و مخالف نیست و نیز با رویدادهای تاریخی در صدر اسلام سازگاری دارد، شیعه و سنّی هم (بر طبق مدارک نهج البلاغه) در نقل آن متّفق‌اند. در صورتی‌که ناقد محترم به دلیل غفلت از منابع و مآخذ نهج البلاغه گاهی در تطبیق مسائل دچار اشتباه شده است؛ مثلاً در صفحهٔ ۱۰ از جزوهٔ اوّل **«حقایق مخدوش شده»** عبارت: **«إِنّي مِنْ ضَلالِهِمُ ٱلَّذي هُمْ فيهِ وَ ٱلْهُدَى ٱلَّذي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلَىٰ بَصيرَةٍ.»** را که در نامهٔ ۶۲ نهج البلاغه آمده مربوط به **ابوبکر و یارانش** پنداشته است! با آنکه این عبارت، مربوط به **معاویه و اهل شام** است و شریف رضی، نامهٔ مزبور را تقطیع نموده و بدین امر با لفظ **«مِنْهُ»** اشاره دارد ولی ناقد محترم متوجّه نشده است. اصل نامه را در **«مستدرک نهج البلاغة»** اثر **علّامهٔ کاشف الغطاء** می‌توان دید که پس از ذکر شامیان یعنی معاویه و یارانش، عبارت مذکور ملاحظه می‌شود چنانکه می‌فرماید: **«ثُمَّ نَظَرْتُ بَعْدَ ذٰلِکَ في أَهْلِ ٱلشّامِ فَإِذا هُمْ أَعْرابٌ وَ أَحْزابٌ وَ أَهْلُ طَمَعٍ جُفاةٌ طَغامٌ...»**[1] سپس جملهٔ **«إِنّي مِنْ ضَلالِهِم...»** در پی آن می‌آید.

خلاصه آنکه اهل تحقیق، کتاب نهج البلاغه را با توجّه به مدارک پیشین آن باید مطالعه و بررسی کنند تا سخن منقول از امام (ع) را بهتر بشناسند و احیاناً به ضعف سندها یا اختلاف و اشکال در متن آنها پی ببرند نه آنکه همچون **«أخباری‌ها»** به سادگی همهٔ آثار را بپذیرند و آنها را **«حجّت بالغه»** پندارند؛ همان روشی که متأسّفانه ناقد محترم ما در پی گرفته است![2]

۱- **مستدرک نهج البلاغة، ص ۱۱۹ به بعد، چاپ لبنان.**

۲- نمونهٔ این روش، استدلال به جملهٔ «مازِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّي...» و بی‌خبر بودن از اصل خطبه است که **مجلسی** آن را در مجلّد ۳۲ **بحارالأنوار**، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ (چاپ جدید وزارت ارشاد) از **امالی شیخ مفید** نقل می‌کند و مضامین خطبه به‌دلیل اعتراض امام حسن (ع) به امیرمؤمنان (ع) با عقاید امامیّه سازگار نیست.

اصلاح دست‌نویس!

آخرین سخنی را که لازم می‌دانم در اینجا بیان کنم این است که من از دست‌نوشتهٔ خود - پیش از آنکه جزوهٔ ناقد محترم انتشار یابد - به هنگام چاپ، چند کلمه‌ای را حذف نمودم. جناب ناقد که فتوکپی نسخهٔ دست‌نویس مرا در اختیار داشت، این کار را خطائی بزرگ شمرده و با سخنان تند و تیزش بر آن طعنه‌ها زده است! جا دارد از ایشان پرسیده شود شما که آن همه تغییر و تبدیل در آراء و عقاید پیشین خود را عیب نمی‌دانید و بدین کار فخر هم می‌کنید، چه شده که حذف چند کلمه از نوشتهٔ مرا به هنگام چاپ، خطایی نابخشودنی! شمرده‌اید و به قول مسیح (ع): **«موی را در چشم برادر خود می‌بینی و خار را در چشم خود نمی‌بینی؟!»**

آری، ما - جز در امور روشن و قطعی - دریچهٔ ذهن خویش را به روی اصلاح نبسته‌ایم و همواره در صدد تهذیب و تکمیل آراء خود هستیم و بویژه نسبت به مباحث تاریخی، روحیّهٔ **«جزم اندیشی»** را نشانهٔ خامی و سطحی‌نگری می‌دانیم هر چند برخی از دوستان آن را نپسندند و بر ما خرده گیرند!

بار خدایا ما را در همه احوال از لغزش‌های فکری و عملی مصون دار و دل‌هایمان را به نور دانش روشن فرما و دوستی و یکدلی در میان ما بیافکن بِمَنِّکَ وَ فَضْلِکَ ٱلْعَظیم.

مصطفی حسینی طباطبائی

ملاحظات

۱ـ عبارتی که ما آن را از کتاب سلیم‌بن‌قیس برگزیده‌ایم در صفحهٔ ۱۸۲ از کتاب مزبور (چاپ لبنان ـ دارالفنون) بدین صورت آمده است که علی علیه‌السلام فرمود:

«...وَ الْواجِبُ في حُكْمِ اللّٰهِ وَ حُكْمِ الْإِسْلامِ عَلَى الْمُسْلِمينَ بَعْدَ ما يَمُوتُ إِمامُهُمْ أَوْ يُقْتَلَ ـ ضالاًّ كانَ أَوْ مُهْتَدِياً، مَظْلُوماً كانَ أَوْ ظالِماً، حَلالَ الدَّمِ أَوْ حَرامَ الدَّمِ ـ أَنْ لا يَعْمَلُوا عَمَلاً وَ لا يُحْدِثُوا حَدَثاً وَ لا يُقَدِّمُوا يَداً وَ لا رِجْلاً وَ لا يَبْدَؤُوا بِشَيْءٍ قَبْلَ أَنْ يَخْتارُوا لِأَنْفُسِهِمْ إِماماً عَفيفاً، عالِماً، وَرِعاً، عارِفاً بِالْقَضاءِ وَ السُّنَّةِ يَجْمَعُ أَمْرَهُمْ وَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ وَ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظّالِمِ حَقَّهُ...» یعنی: «...در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمین واجب است پس از آنکه امام ایشان بمیرد یا کشته شود ـ گمراه باشد یا رهیافته، ستمدیده باشد یا ستمگر، (ریختن) خونش روا باشد یا ناروا ـ به هیچ عملی نپردازند و کار تازه‌ای پدید نیاورند و دست به پیش نبرند و پای به جلو ننهند مگر آنکه برای خود امامی پاکدامن و دانا و پرهیزکار و آگاه از قضاوت و سنّت انتخاب کنند تا کارهای پراکندهٔ آنان را گرد آورد و میانشان داوری کند و حقّ ستمدیده را از ستمگر باز ستاند...»

ما این بخش از کتاب سلیم را نقل کردیم و آن را صحیح دانستیم و در اینجا شواهدی چند در اثبات درستی آن می‌آوریم:

اوّل آنکه: این شکل از حکومت که به انتخاب مسلمانان واگذار شده با «نامهٔ ششم نهج البلاغه» هماهنگ است که در آن نامه، علی علیه‌السلام مرقوم داشته:

«إِنَّمَا الشُّورىٰ لِلْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلىٰ رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِماماً كانَ ذٰلِكَ لِلّٰهِ رِضىً.» یعنی: «جز این نیست که شوریٰ از آنِ مهاجران و انصار است پس اگر بر مردی اتّفاق نمودند و او را امام نامیدند، این کار مایهٔ خشنودی خدا است.»

دوّم آنکه: این صورت از حکومت انتخابی که در روایت سلیم از علی علیه‌السلام گزارش شده با «خطبهٔ ۱۷۳ نهج البلاغه» نیز موافقت دارد که علی علیه‌السلام در آنجا فرموده است: «وَ لَعَمْري لَئِنْ كانَتِ الْإِمامَةُ لا تَنْعَقِدُ حَتّىٰ تَحْضُرَها عامَّةُ النّاسِ فَما

إلىٰ ذٰلِکَ سَبیلٌ وَ لٰکِنْ أَهْلُها یَحْکُمُونَ عَلیٰ مَنْ غابَ عَنْها ثُمَّ لَیْسَ لِلشّاهِدِ أَنْ یَرْجِعَ وَ لا لِلْغائِبِ أَنْ یَخْتارَ.» یعنی: «به جان خودم اگر امامت منعقد نگردد تا همهٔ مردم حاضر آیند، در آن صورت بدین کار راهی نیست (چون گرد آوردن همهٔ مردم در آن روزگار بسیار دشوار بوده است) ولی کسانی که اهل حلّ و عقد هستند بر آنانکه حضور ندارند حکم می‌کنند سپس حاضران نباید از راهی که رفته‌اند بازگردند و غایبان نیز نشاید که امام دیگری را انتخاب کنند.»

سوّم آنکه: گزارش **شیخ مفید** در کتاب **ارشاد** (ج ۱، ص ۲۳۷، چاپ تهران، انتشارات علمیّهٔ اسلامیّه) از علی (ع) نیز بخش مزبور از روایت سلیم را تأیید می‌کند که امام (ع) در آغاز حکومت خود فرمود: «**أَیُّهَا النّاسُ! إِنَّکُمْ بایَعْتُمْ عَلیٰ ما بُویِعَ عَلَیْهِ مَنْ کانَ قَبْلي، وَ إِنَّمَا الْخِیارُ لِلنّاسِ قَبْلَ أَنْ یُبایِعُوا، فَإِذا بایَعُوا فَلا خِیارَ لَهُمْ.**» یعنی: «ای مردم! شما با من بیعت کردید همان‌گونه که پیش از من باکسانی بیعت نمودید و جز این نیست که مردم پیش از آنکه بیعت کنند، اختیار دارند (تا هر کس را که مصلحت دیدند، برگزینند) ولی چون دست بیعت در دست کسی نهادند، اختیارشان سلب می‌گردد (و حقّ پیمان‌شکنی ندارند).»

چهارم آنکه: روایت سلیم با سخن امیر مؤمنان علی (ع) همخوانی دارد که در آغاز حکومت خود (به گزارش **ابن اثیر** در **کامل التّواریخ**، ج ۳، ص ۱۹۳، چاپ بیروت، دار صادر) بر فراز منبر فرمود: «**أَیُّهَا النّاسُ - عَنْ مَلَأٍ وَ إِذْنٍ - إِنَّ هٰذا أَمْرُکُمْ، لَیْسَ لِأَحَدٍ فیهِ حَقٌّ إِلّا مَنْ أَمَّرْتُمْ.**» یعنی: «ای مردم! - در حضور جمع اعلام می‌دارم - این حکومت بنا به فرمان شما است، هیچ کس در آن حقّی ندارد جز کسی که شما او را به امارت گماشته اید.»

این چند نمونه به‌خوبی می‌رسانند که علی (ع) در روزگار خود با حکومت شوریٰ و انتخاب مردم مخالف نبوده است و گزارش سلیم در این باره درست است. البتّه شواهد متعدّد دیگری در این باره وجود دارد که ما از آوردن همهٔ آنها خودداری نمودیم. بنابراین آنچه در ذیل روایت سلیم آمده که حکومت مسلمین

به انتخاب مردم وابسته نیست! به نظر ما بر سخن امیر مؤمنان (ع) افزوده شده و از جملهٔ تحریفات کتاب سلیم است و این جای شگفتی و استبعاد ندارد زیرا بسیاری از آثار روایی مشمول این بلیّه شده‌اند و منحصر به روایت سلیم نیست مثلاً «**شهادت ثالثه**» در اذان و اقامه، ضمن روایات صحیح اهل بیت (ع) نیامده است و به قول **شیخ صدوق** در کتاب «**مَنْ لایَحْضُرُهُ الْفَقیه**، ج ۱، ص ۲۹۰، چاپ مدرّسین حوزهٔ علمیّهٔ قم» فرقهٔ **مفوّضه** (که از غُلاة شیعه بوده‌اند) آن را بر روایات اذان افزوده‌اند (ضمناً این خود قرینهٔ واضحی است که اگر حکومت بر مردم همچون رسالت پیامبر ﷺ امری الٰهی به شمار می‌رفت و از اصول اسلام بود حتماً در اذان و اقامه، شهادت بر آن می‌آمد و از فصول اذان و اقامه قرار داده می‌شد.): **قالَ الشَّیْخُ الصَّدُوقُ: وَ الْمُفَوِّضَةُ - لَعَنَهُمُ اللّٰهُ - قَدْ وَضَعُوا أَخْباراً وَ زادُوا فِي الْأَذانِ: «مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ» مَرَّتَیْنِ، وَ في بَعْضِ رِوایاتِهِمْ بَعْدَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ «أَشْهَدُ أَنَّ عَلیاً وَلِيُّ اللّٰهِ» مَرَّتَیْنِ.**

۲ - در اینکه کتاب سلیم دچار تحریف شده و اغلاط گوناگونی در آن راه یافته است جای تردیدی نیست زیرا حتّیٰ موافقان این کتاب نیز در پاره‌ای از موارد به «**اشتباه در نسخه‌برداری**» اعتراف نموده‌اند چنانکه ناقد محترم در جزوهٔ اخیر خود («شبهه پراکنی...»، ج ۱) مرقوم داشته است: «**اهل فنّ و تحقیق می‌دانند نسخه‌برداری و استنساخ از کتب، قبل از اختراعات جدید همچون تایپ، کپی، چاپ و غیره، امری ساده و آسان نبوده و تمامی علمای فرق اسلامی متّفق القولند که در استنساخ کتب، تصحیف و اشتباه غیرعمدی امری شایع و محتمل بوده است.**» و از اینجا نتیجه می‌گیرد که ماجرای **سیزده امام!** در کتاب سلیم، یک اشتباه غیرعمدی است و با خطا در نسخه‌برداری پیوند دارد. جناب ناقد، گویا از یاد برده‌اند که ما هم این بخش از روایت سلیم را با مقایسهٔ روایت دوازده امام، غلط دانستیم وگرنه از کجا می‌فهمیدیم که در روایت سلیم، تناقض و خطا وجود دارد؟!

۳ - از روزگاران قدیم برخی از **غُلاة شیعه** ادّعا داشته‌اند که (معاذ اللّه) علی (ع)

«دابَّةُ آلْأَرْض» است که پیش از قیامت از زمین بیرون می‌آید و به دنیا رجعت می‌کند! بهترین پاسخ را در همان دوران، جناب **حسنِ مثنّیٰ** (حسن بن حسن بن علی علیهم السلام) به آنها داده و فرموده است: اگر ما (خاندان علی علیه السلام) می‌دانستیم که پدرمان به دنیا باز می‌گردد (با توجّه به اینکه زمان برگشت او تعیین نشده است) اموال وی را به میراث تقسیم نمی‌کردیم و از ازدواج همسرانش جلوگیری می‌نمودیم! و شگفتا که این پندار بی‌اساس را در کتاب سلیم هم وارد کرده‌اند و ناقد محترم هم از ان دفاع می‌کند!

۴ ـ دربارهٔ سنّ **محمّد بن أبی بکر** هنگام وفات پدرش، ناقد محترم، دو سالگی وی را سخت انکار نموده و حتّیٰ به کسی که آن را در کتاب سلیم نشان دهد وعدهٔ جایزه داده است! اگر آن جناب زحمتی بکشد و به جای نسخهٔ شیخ محمّد انصاری (که در دست دارد) بر ذیل صفحهٔ **۲۲۶** از کتاب **سلیم بن قیس عامری** (چاپ بیروت، از منشورات **دارالفنون**) که مستند ما بوده، نظر افکند، ملاحظه خواهد کرد که در پاورقی کتاب مزبور آمده است: **«قالَ آلْعَلّامَةُ آلْمُحَدِّثُ آلْمَجْلِسيُّ رحمه الله في آلْبِحارِ** ـ ج ۸، ص ۱۹۸ ـ **بَعْدَ إيرادِهِ لِهٰذَا آلْخَبَرِ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْس ما نَصُّهُ: هٰذَا آلْخَبَرُ أَحَدُ آلْأُمُورِ آلَّتي صارَتْ سَبَباً لِلْقَدْحِ في كِتابِ سُلَيْم، لِأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ أَبي بَكْرٍ وُلِدَ في حَجَّةِ آلْوِداعِ كَما وُرِدَ في أَخْبارِ آلْخاصَّةِ وَ آلْعامَّةِ فَكانَ لَهُ عِنْدَ مَوْتِ أَبيهِ سَنَتانِ وَ أَشْهُرٍ فَكَيْفَ يُمْكِنُهُ آلتَّكَلُّمَ بِتِلْكَ آلْكَلِماتِ وَ تَذَكُّرَ تِلْكَ آلْحِكاياتِ؟! وَ لَعَلَّهُ مِمّا صَحَّفَ فيهِ آلنُّسّاخُ أَوِ آلرُّواةُ...»** یعنی: «علّامهٔ محدّث، مجلسی در کتاب بحارالأنوار (ج ۸، ص ۱۹۸) پس از ایراد این خبر از سلیم بن قیس، گفته است: این خبر یکی از اموری است که مایهٔ عیب‌گویی دربارهٔ کتاب سلیم شده، زیرا محمّد بن أبی بکر در حجّة‌الوداع تولّد یافت چنانکه در اخبار شیعه و اهل سنّت آمده است. بنابراین، هنگام مرگ پدرش دو سال و چند ماه داشت و چگونه این سنّ اندک، به او امکان می‌داد تا سخنان مزبور را به پدرش بگوید و آن ماجراها را به یاد داشته باشد؟! شاید که این (بخش از کتاب سلیم) را نسخه برداران یا گزارشگران دگرگون نموده باشند...»! **«فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي آلْأَبْصارِ»** مصطفیٰ حسینی طباطبائی



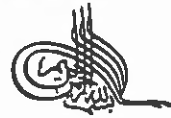

رفع اشتباه و دفع افتراء!

از:

مصطفیٰ حسینی طباطبائی




تیر ماه ۱۳۸۲ هـ. ش. / جمادی الأولی ۱۴۲۴ هـ. ق.



«اَلْحَمدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلیٰ عِبادِهِ اَلَّذینَ اَصْطَفیٰ.»

جای خوشوقتی است که آقای **محمّد تکیه‌ای** اخیراً روش برخورد با **«قرآنیان»** را تغییر داده است و به جای فریاد اعتراض‌آمیز در میان خطبه‌های نماز جمعه و به جای آنکه بگوید: «**با من از کتاب، سخن نگویید و مدرک از آن نیاورید.**» به جزوه‌نویسی روی آورده و در نقد آراء این جانب، به کتاب «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» ـ هر چند ناقص ـ نظر افکنده است. این خود گام مثبتی شمرده می‌شود که در جهت مبادلهٔ صحیح افکار می‌توان برداشت و البتّه درخور یک مدیر مدرسه (همچون ایشان) همین رفتار است نه رفتار گذشته که متناسب با شخصیّت فرهنگی وی نبود.

خلاصهٔ نقد جناب تکیه‌ای در جزوهٔ «**بررسی بنیان‌ها**» از رأی اینجانب آن است که می‌گوید چون در کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» موضوع «**تبیین قرآن**» که در آیهٔ ۴۴ از سورهٔ نحل برای پیامبر اکرمﷺ یاد شده، به معنای «خواندن قرآن به‌گونه‌ای تبلیغی و آشکار» آمده است از این رو نویسندهٔ کتاب، شأن تفسیری پیامبر خداﷺ را نفی نموده است و به تعبیر ایشان: «**مقام تفسیر قرآن کریم را از پیامبر خداﷺ سلب می‌کند و برای خود در ادّعا و عمل ثابت می‌گیرد.**»!(صفحهٔ ۱۱ از جزوهٔ «بررسی بنیان‌ها»)

البتّه این اتّهام سنگینی است و باید دید تا چه اندازه با سخنان اینجانب در کتاب مزبور سازگاری دارد؟ حقیقت آن است که نقد آقای تکیه‌ای از

مصادیق «**كَلِمَةُ حَقٍّ يُرادُ بِهَا الْباطِلُ**»[1]! به شمار می‌آید زیرا هر چند در سخن من به «خواندن قرآن به طور آشکار» از سوی پیامبر بزرگوارﷺ تصریح شده ولی هرگز با نتیجهٔ شگفتی که آقای تکیه‌ای از آن گرفته‌اند موافقت ندارد بلکه در خلال کتاب مزبور، شواهد متعدّدی برای شأن تفسیری پیامبرﷺ ارائه شده است، از جمله در صفحهٔ ۲۸ کتاب آمده:

«**رسول خداﷺ گاهی که برای صحابه موضوعی مشتبه می‌گردید، از همین راه (تفسیر قرآن به وسیلهٔ قرآن) به حلّ مشکل و رفع اشتباه اقدام می‌فرمود چنانکه کبار مفسّرین آورده‌اند چون این آیهٔ شریفه از سورهٔ انعام نزول یافت: «اَلَّذینَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ، أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.»(الأنعام: ۸۲) یعنی: «آنان که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم نیامیختند، آن گروه از امنیّت بهره‌ور شده و ایشان راهیافتگانند.» معنای مذکور بر صحابهٔ رسولﷺ مشکل شد و کار، به نظرشان دشوار آمد و گفتند: ای پیامبر خدا، هیچ یک از ما نیست مگر اینکه ستمی دربارهٔ خود روا داشته، پس آیا همگی از نعمت هدایت محروم خواهیم بود؟! پیامبر گرامیﷺ پاسخ داد: مقصود از ظلم در آیهٔ مزبور، هر ستمی نیست بلکه به‌گواهی آنچه در سورهٔ لقمان آمده، مراد از ظلم، شرک است چنانکه در سورهٔ کریمهٔ لقمان می‌خوانیم: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ.﴾**»[2]

همچنین به مناسبت «**قواعد دهگانه**»ای که در کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» برای تفسیر قرآن ارائه شده در صفحهٔ ۱۴۵ گفته‌ایم:

۱- «سخن درستی که نتیجهٔ نادرست از آن می‌گیرند»!

۲- برای دیدن سند و متن این روایت (که در آن تعلیم داده شده چگونه قرآن را به‌وسیلهٔ قرآن تفسیر کنیم) به‌تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۸۲ از سورهٔ أنعام نگاه کنید.

«هفتم آنکه: شرح مجملات قرآن را به سنّت احاله کنیم مانند شرائط بعضی از احکام که در قرآن مجید نیامده‌اند و در این باره استبداد رأی نشان ندهیم و با تمسّک نابجا به اطلاقات و یا با سوء استفاده از اصل برائت و امثال این قواعد، سنّت رسول اللّه ﷺ را انکار نکنیم همچنان که مثلاً برخی از منحرفین، در موضوع قطع ید سارق، رعایت شرائطی را که در سنّت آمده لازم نمی‌شمرند و آیهٔ ﴿وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[1](الأعراف: ۱۵۸) و امثال آن را فراموش کرده‌اند.»

و همچنین در صفحهٔ ۲۴ از کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لاتَفَرَّقُوا.»(آل عمران: ۱۰۳) گفته‌ایم:

«رسول اکرم ﷺ بنا بر آنچه أبو جعفر طبری در تفسیر از أبو سعید خُدری آورده، حَبْلُ اللّه را به قرآن تفسیر نموده و فرموده است: ﴿كِتابُ اللّٰهِ هُوَ حَبْلُ اللّٰهِ الْمَمْدُودُ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ.﴾ یعنی: ﴿کتاب خدا همان رشتهٔ الٰهی است که از آسمان به سوی زمین کشیده شده.﴾»

آیا نویسندهٔ این سخنان، مقام تفسیر قرآن کریم را از پیامبر خدا ﷺ سلب کرده است؟! یا آقای تکیه‌ای بدون مطالعهٔ فراگیر کتاب وی، بدین افترای شگفت روی آورده است؟

امّا این مسئله که چرا «تبیین» در سورهٔ شریفهٔ نحل را به معنای «توضیح و تفسیر» نیاورده‌ایم و آن را به معنای خواندن آشکار و ابلاغ پیام، حمل نموده‌ایم؟ دلیلش آن است که متعلّق این کلمه در آیهٔ مزبور، کلِّ قرآن است چنانکه می‌فرماید: «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.»[2] ولی هیچگاه

۱- «پیامبر را پیروی کنید شاید که هدایت شوید.»

۲- «تا برای مردم هر چه را که به‌سوی ایشان نازل شده، تبیین کنی.»

پیامبر اکرم ﷺ همهٔ قرآن را توضیح و تفسیر ننمودند در حالی که کلّ قرآن را به طور آشکار بر مردم خواندند و ابلاغ فرمودند و ممکن نیست که خداوند دستوری را به پیامبرش بدهد و او آن دستور را برای همیشه ترک نماید! اگر پیامبر خدا ﷺ همهٔ قرآن را توضیح و تفسیر نموده بودند، دیگر چه لزومی داشت کسی مانند شیخ طائفهٔ شیعه، **أبوجعفر طوسی**، کتاب تفسیر «**التبیان**» را بنگارد؟ یا **أمین الإسلام طبرسی**، کتاب تفسیر «**مجمع البیان**» و «**جوامع الجامع**» را فراهم آورد؟ یا **علّامهٔ طباطبائی**، تفسیر «**المیزان**» را تهیّه کند؟... همّت این دانشمندان و امثال ایشان، تنها معطوف بدان می‌شد که تفسیر رسول خدا ﷺ را به زبان قوم خود، ترجمه کنند و بس! با اینکه همه درصدد فهم و استنباط و تفسیر قرآن برآمده‌اند. شیخ طبرسی در مقدّمهٔ «مجمع البیان» می‌نویسد:

«إنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ نَدَبَ إِلَى الْإِسْتِنْباطِ وَ أَوْضَحَ السَّبِيلَ إِلَيْهِ وَ مَدَحَ أَقْواماً عَلَيْهِ، فَقالَ: ﴿لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾(النساء: ۸۳) وَ ذَمَّ آخَرِينَ عَلىٰ تَرْكِ تَدَبُّرِهِ وَ الْإِضْرابِ عَنِ التَّفَكُّرِ فِيهِ، فَقالَ: ﴿أَ فَلايَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُها؟!﴾(محمّد: ۲۴) وَ ذَكَرَ أَنَّ الْقُرْآنَ مُنْزَلٌ بِلِسانِ الْعَرَبِ، فَقالَ: ﴿إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً.﴾(الزخرف: ۳) وَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: ﴿إِذا جاءَكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ، فَاعْرِضُوهُ عَلىٰ كِتابِ اللّٰهِ، فَما وافَقَهُ فَاقْبَلُوهُ وَ ما خالَفَهُ فَاضْرِبُوا بِهِ عَرْضَ الْحائِطِ.﴾ فَبَيَّنَ أَنَّ الْكِتابَ حُجَّةٌ وَ مَعْرُوضٌ عَلَيْهِ، وَ كَيْفَ يُمْكِنُ الْعَرْضُ عَلَيْهِ وَ هُوَ غَيْرُ مَفْهُومِ الْمَعْنىٰ؟!»[1]

یعنی: «خدای سبحان (بندگانش را) به دریافتن و فهم قرآن تشویق نموده و راه آن را روشن کرده است و در این باره اقوامی را ستوده است و در بارهٔ ایشان

۱- مجمع البیان في تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۷ (مقدّمة الکتاب)، چاپ بیروت، ۱۳۷۷ هـ. ق.

فرموده: «لَعَلِمَهُ ٱلَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.»[۱] و دیگران را به خاطر ترک تدبّر در قرآن و روی گرداندن از اندیشهٔ در آن، سرزنش نموده و می‌فرماید: «أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْآنَ، أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُها؟!»[۲] و نیز فرموده که: قرآن به زبان عرب فرود آمده است (تا در خور فهم آشنایان با این زبان باشد) چنانکه می‌فرماید: «إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً.»[۳] و پیامبر خدا ﷺ فرموده: «چون حدیثی از من به شما رسید آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، پس هر چه را که با قرآن سازگاری داشت، بپذیرید و آنچه راکه مخالف قرآن بود به سینهٔ دیوار بکوبید!» رسول خدا ﷺ با این سخن روشن ساخته که کتاب خدا حجّت است و روایات را باید بر آن عرضه نمود (تا صحیح را از ناصحیح فهمید) و چگونه این کار امکان دارد در صورتی که معنای خود قرآن فهمیده نشود؟!»

خلاصه آنکه اگر از رسول اکرم ﷺ تفسیر جامعی در دست بود، نیازی به فراهم ساختن این همه تفسیر و رنج تدبّر در قرآن مجید نبود که به قول علّامهٔ طباطبائی «**بزرگترین جهاد**» محسوب می‌شود چنانکه می‌نویسد: «وَ أَيُّ جِهادٍ أَعْظَمُ مِنْ بَذْلِ ٱلْجُهْدِ في فَهْمِ كِتابِهِ؟»[۴] (کدام جهاد، بزرگتر از به کار بردن نهایت کوشش در فهم کتاب خدا است؟)

از اهل بیت گرامی پیامبر ﷺ نیز هیچگاه تفسیر جامع و کاملی از قرآن در دسترس نیست و آنچه علمای اخباری مانند **سیّد هاشم بحرانی** و امثال او گرد آورده‌اند اوّلاً شامل همهٔ آیات نیست و ثانیاً اغلب روایاتشان محکوم به ضعف سند و عدم سازش با متن قرآن است، ثالثاً روایات مزبور انباشته

۱- «کسانی از ایشان که اهل استنباطند آن را خواهند دانست.»
۲- «آیا در قرآن اندیشه نمی‌کنند یا مگر بر دل‌ها قفل‌ها نهاده شده است؟!»
۳- «ما قرآن را عربی قرار دادیم.»
۴- المیزان، ج ۱، ص ۹ (مقدّمة الکتاب)، دار الکتب الإسلامیّة.

از خرافات و آثاری در تحریف قرآن می‌باشد به طوری که اعتماد از آنها برداشته می‌شود. با وجود این، چگونه می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اکرم ﷺ یا خاندان گرامیش ﷺ همهٔ قرآن را آن چنان که در خور کتاب خدا است برای مسلمین تفسیر نموده‌اند؟! ممکن است ادّعا شود که: این کار، درگذشته صورت پذیرفته ولی به ما نرسیده است و از این رو ما نمی‌توانیم به درستی قرآن را بفهمیم و پیام آن را درک کنیم! در این صورت ـ مَعاذَ ٱللّٰه ـ باید بپذیریم که دین اسلام، آئینی ناقص و تاریک و مبهم است چون بخش لازم و توضیح‌دهندهٔ آن مفقود شده و در دسترس نیست! چنین دینی چگونه می‌تواند آئینی پایدار شمرده شود و مردم دنیا را تا دامنهٔ رستاخیز رهنمایی کند؟!

بنا بر این باید گفت که رسول خدا ﷺ وظیفه داشت تا به حکم: «وَ أَنْ أَتْلُوَ ٱلْقُرْآنَ.»[۱](النمل: ۹۲) همهٔ آیات قرآنی را بر مردم بخواند و بنا به مفاد: «وَ ما عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلاغُ ٱلْمُبينُ.»[۲](العنکبوت: ۱۸) پیام قرآنی را به مردم برساند امّا تفسیر کلّ قرآن بر عهدهٔ دانشمندان امّت و اهل تدبّر در قرآن است چنانکه در کتاب خدا آمده است:

«كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا ٱلْأَلْبابِ.»(ص: ۲۹) یعنی: «(این) کتابی فرخنده است که ما آن را به سوی تو فرو فرستادیم تا در آیاتش تدبّر کنند و خردمندان (از آن) پند گیرند.»

البتّه هر آیه‌ای که «**اجمال**» داشت یا دربارهٔ آن سؤال می‌شد، رسول اکرم ﷺ آن را توضیح می‌داد ولی چنانکه دانستیم این کار همهٔ قرآن را در بر نگرفت و ما نیز این معنا را در کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» آورده‌ایم چنانکه در صفحهٔ ۱۵۳ گفته شده است:

۱- «و (مأمور شدم) که قرآن را بخوانم.»
۲- «و بر عهدهٔ رسول جز این نیست که آشکارا پیام را برساند.»

«اگر مقصود شما از تبیین رسول خدا ﷺ آن باشد که آن حضرت شرح مجملات قرآن را به عهده بگیرد و سنّت پیامبر ﷺ شارح مجملات کتاب باشد، این معنا را ما قبلاً ذکر کردیم و مورد اجماع و اتّفاق علمای اسلام است ولی این سخن با آن تفاوت دارد که بگوییم آیه‌ای بدون حدیث فهمیده نمی‌شود و حتیٰ الفاظ غیر مجمل را باید رسول اکرم ﷺ تفسیر فرماید... کجا است آن تفسیر رسول خدا ﷺ و ائمهٔ هُداة علیهم السلام که تمام الفاظ و عبارات قرآن مجید را شرح داده است؟ چنین تفسیری در میان مسلمین موجود نیست. ناگزیر باید به خود قرآن برای استنباط باز گردیم.»

از آنچه گفته شد دانسته می‌شود که جناب تکیه‌ای کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» را به گونه‌ای ناقص و شتابزده خوانده است وگرنه در داوری خود تا این اندازه تندروی نمی‌نمود و تیغ افتراء را به سوی این جانب نمی‌کشید. امید است آن جناب علاوه بر مطالعهٔ دقیق کتاب مزبور از «انصاف» نیز فاصله نگیرد که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد!

«وَ ٱلسَّلَامُ عَلىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدىٰ»

تیر ماه ۱۳۸۲ هـ. ش.
جمادی الأولیٰ ۱۴۲۴ هـ. ق.
مصطفیٰ حسینی طباطبائی